

نخستین طرح جامع تئوری انقلاب مداوم



# نتایج و چشم اندازها

لئون تروتسکی

پیشگفتار مازیار رازی

نشر میلیتانت

[militaant.com](http://militaant.com)

## فهرست

مقدمه ی مترجم

پیشگفتار مازیار رازی

مقدمه بر تجدید چاپ این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹

نتایج و چشم اندازها

۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

۲- شهر و سرمایه

۳- سال های ۱۷۸۹-۱۸۴۸-۱۹۰۵

۴- انقلاب و پرولتاریا

۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

۶- رژیم پرولتری

۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

۸- حکومت کارگری در روسیه و سوسیالیزم

۹- اروپا و انقلاب

۱۰- مبارزه برای قدرت

یادداشت ها

## مقدمه ی مترجم

نتایج و چشم اندازها به قلم لئون تروتسکی که تدوین آن از تابستان ۱۹۰۴ تا اوائل ۱۹۰۶ به طول انجامید، توسط او هنگامی که در زندان تزار به سر میبرد آماده چاپ شد و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ منتشر گشت. پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۹ این کتاب به انضمام مقدمه ی نویسنده و مقاله ای که او تحت عنوان «مبارزه برای قدرت» در اکتبر ۱۹۱۵ نوشته بود توسط چاپ خانه ی دولتی در مسکو تجدید چاپ شد و ترجمه ی انگلیسی این متن در سال ۱۹۲۱ از طرف بین الملل سوم (کمینترن) انتشار یافت. بعدها ترجمه ی انگلیسی جدیدی مطابق متن اصلی روسی تهیه شد و ترجمه ی کنونی از این متن انگلیسی اصلاح شده به عمل آمده است.\*

در متن جدید، مقاله ی «مبارزه برای قدرت» به صورت فصل دهم کتاب آمده است که عیناً این جا برگردان میشود.

یادداشت هائی که به صورت حاشیه در طی متن آمده، اگر از خود نویسنده بوده با "ل-ت" و در غیر این صورت با "مترجم" مشخص گشته است. علاوه بر این برخی یادداشت های مفصل تر و توضیحی مترجم در آخر متن اضافه شده است.

---

\*- Results and Prospects, Pioneer Publishers, New York, 1965 (translated by John G. Wright and revised by Brian Pearce)

آن چه در متن بین [ ] آمده متعلق به خود متن بوده و برخی کلمات یا عبارات که برای فهم ترجمه ی فارسی اضافه شده، بین (( )) قرار گرفته است.

تابستان ۱۳۵۵

ویرایش و اصلاح: آرش دوست حسین

مهر ۱۳۹۶

## پیشگفتار مازیا رازی به «نتایج و چشم اندازها» اثر لئون تروتسکی

کارل مارکس خطاب به کارگران آلمان نوشت که آنان به:

«... منافع طبقاتی خویش آگاهی خواهند یافت، به محض امکان یافتن در حزب مستقل خویش گرد خواهند آمد و برای یک لحظه هم اجازه نخواهند داد که عبارت پردازی های سالوسانه ی خرده بورژواهای دموکرات ایشان را بفریبید و از سازماندهی حزب خودمختار پرولتاریا باز دارد. شعار جنگی ایشان باید چنین باشد: انقلاب مداوم!» (خطابیه شورای مرکزی به اتحادیه کمونیست ها، مارس ۱۸۵۰، لندن)

یک صد سال پیش، کارگران روسیه با تشکیل شوراهای کارگری تحت رهبری حزب بلشویک این مطالبه کارل مارکس را از آن خود کرده و اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان را براساس این نظریه به پیروزی رساندند.

امروز پس از سپری شدن ۱۶۷ سال از فراخوان کارل مارکس به کارگران آلمان، کارگران ایران نیز برای تدارک انقلاب مداوم در ایران، همانند همقطاران خود در روسیه ۱۹۱۷، و رهایی کامل خود از شر سرمایه داری باید این مطالبه را در دستور کار خود قرار دهند.

به سخن دیگر، دوران کنونی ما دوران «انقلاب مداوم» است. دورانی که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه آغاز خود را اعلام داشت و تا

سرنگونی کامل نظام امپریالیستی و استقرار سوسیالیزم در مقیاس جهانی ادامه خواهد یافت.

طبقه‌ی کارگر روسیه به مثابه سازمانده اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ تئوری انقلاب مداوم را به اثبات رساند. تدوین ابزار تئوریک ضروری برای فهم این دوران و دخالت آگاه در آن نیز از آن رهبران این طبقه است. تئوری انقلاب مداوم از ارزش ویژه‌ای برخوردار است. این تئوری که نظریه‌ای فراگیر و علمی از تبیین دینامیزم دوران کنونی را ارائه داده که توسط «لئون تروتسکی» تکوین و تکامل یافت و از مهم‌ترین دست‌آوردهای تجربیات انقلابی طبقه‌ی کارگر به شمار می‌رود و نمایانگر برجسته‌ترین وجه تکامل بینش انقلابی مارکسیستی در عصر امپریالیزم است.

در جریان تکامل این تئوری دو نوشته‌ی تروتسکی موقعیت ویژه‌ای را دارا است: نتایج و چشم‌اندازها (چاپ پترزبورگ، ۱۹۰۶) و انقلاب مداوم (چاپ برلین، ۱۹۲۹). در اثر اول، تروتسکی با تجزیه و تحلیل مشخص از شرایط مشخص روسیه‌ی تزاری نخستین طرح جامع دینامیزم انقلاب مداوم را در روسیه عرضه می‌کند. در اثر دوم، او پس از جمع‌بندی تجربیات انقلاب روسیه تئوری انقلاب مداوم را مجدداً ارزیابی کرده و با آزمایش آن بر اساس درس‌های انقلاب دوم چین (۲۷-۱۹۲۵) شکل کامل ترو و تعمیم یافته‌تری از این تئوری را ارائه می‌دهد. اینک ترجمه‌ی فارسی «نتایج و چشم‌اندازها»

با ویرایش نوین در دسترس خواننده ی فارسی زبان قرار میگیرد. مطالعه و درک این اثر برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی در ایران، برای کارگران پیشتاز و جوانان انقلابی در ایران و افغانستان حیاتی است. این اثر را به تمامی جوانان سوسیالیست و ضد سرمایه داری در ایران و افغانستان تقدیم می کنیم.

مازیار رازی

مهر ۱۳۹۶

## مقدمه بر تجدید انتشار این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹

ماهیت انقلاب روسیه مسأله اساسی ای بود که گرایش‌های ایدئولوژیکی و سازمان‌های سیاسی گوناگون جنبش انقلابی روسیه خود را در رابطه با آن گروه بندی کردند. این مساله از زمانی که حوادث ماهیتی عملی به آن بخشیدند حتی در خود جنبش سوسیال دموکراتیک هم اختلافات عمیقی را موجب گشت. از سال ۱۹۰۴ به بعد، این اختلافات شکل دو گرایش اساسی، منشویزم و بلشویزم، به خود گرفت. دیدگاه منشویکی چنین بود که انقلاب ما انقلابی بورژوائی خواهد بود، یعنی که نتیجه ی طبیعی انقلاب انتقال قدرت به بورژوازی و ایجاد شرایط برای پارلمانتاریزم بورژوائی خواهد بود. دیدگاه بلشویزم، اگر چه اجتناب ناپذیری ماهیت بورژوائی انقلاب آینده را میپذیرفت، برقراری جمهوری دموکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را تکلیف انقلاب قرار میداد.

تحلیل اجتماعی منشویک‌ها بسیار سطحی بود و طبق روش معمول بی‌فرهنگان "تحصیل کرده" اساساً به تشابهات تاریخی ناهنجاری خلاصه میشد. نه این واقعیت که انکشاف سرمایه داری روسیه در هر دو قطب خود تضادهای فوق العاده ای به وجود آورده، نقش دموکراسی بورژوائی را به نقش ناچیزی تقلیل داده بود، و نه تجربه ی وقایع بعدی، هیچ کدام منشویکها را از جستجوئی خستگی ناپذیر به منظور یافتن دموکراسی



"حقیقی" و "واقعی" که خود را در رأس "ملت" جای دهد و شرایط پارلمانی و حتی المقدور دموکراتیک برای انکشاف کاپیتالیستی ایجاد نماید، باز نداشت. منشویک‌ها همیشه و همه جا در جستجوی علائم پیدایش دموکراسی بورژوائی بودند و آن جا که نمی یافتند، اختراعش میکردند. در عین حال که به نیروهای پرولتاریا و چشم انداز مبارزات وی کم بها میدادند، در اهمیت هر اعلامیه و هر نشانه‌ی "دموکراتیک" غلو میکردند. به منظور تضمین ماهیت "به حق" بورژوائی انقلاب روسیه که گویا قوانین تاریخ ایجاب میکرد، چنان متعصبانه در پی یافتن این دموکراسی بورژوائی رهبری کننده بودند که در طی خود انقلاب، زمانی که نشانی از دموکراسی بورژوائی رهبری کننده نبود، منشویک‌ها خود اجرای وظایف آن را، کم و بیش با موفقیت، به عهده گرفتند.

دموکراسی خرده بورژوائی، بدون هیچ گونه ایدئولوژی سوسیالیستی، بدون هیچ گونه تدارک طبقاتی مارکسیستی، بدیهی ست جز این گونه که منشویک‌ها در نقش حزب "رهبر" انقلاب فوریه عمل کردند، نمی توانست تحت شرایط انقلاب روسیه عمل کند. فقدان هرگونه پایه اجتماعی استواری برای دموکراسی بورژوائی بر خود منشویک‌ها نیز اثر گذاشت، چنانکه بزودی نقش شان به پایان رسید و در ماه هشتم انقلاب مبارزه‌ی طبقاتی آنان را به کنار انداخت.

برعکس، در بلشویزم به هیچ وجه ذره ای ایمان به قدرت و قوه ی دموکراسی بورژوائی انقلابی در روسیه رخنه پیدا نکرد. از همان بدو امر، اهمیت تعیین کننده ی طبقه ی کارگر را در انقلاب آینده تشخیص داد، ولی از نظر برنامه ی خود انقلاب، بلشویک ها مقدماً آن را به منافع میلیون ها دهقانی که بدون آنان یا بر علیه آنان پرولتاریا نمی توانست انقلاب را به سرانجام برساند، محدود ساختند. پذیرش (در آن زمان) ماهیت بورژوا-دموکراتیک انقلاب توسط آنان از این جانشی میشود.

این نویسنده، در آن دوره، از نظر برآورد نیروهای داخلی انقلاب و چشم اندازهای آن، به هیچ یک از دو گرایش اصلی جنبش کارگری روسیه تعلق نداشت. دیدگاهی را که وی در آن زمان طرفدار آن بود میتوان چنین خلاصه کرد: انقلاب، که از لحاظ تکالیف اولیه ی آن به مثابه ی انقلابی بورژوائی آغاز میگردد، به سرعت موجب تصادم های طبقاتی نیرومندی خواهد گشت و کسب پیروزی نهائی فقط از طریق انتقال قدرت به پرولتاریا یعنی تنها طبقه ای که قادر است در رأس توده های ستمدیده جای گیرد، میسر است. پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت، نه تنها نخواهد خواست بلکه نخواهد توانست که خود را به برنامه ای بورژوا-دموکراتیک محدود سازد. وی تنها در صورتی میتواند انقلاب روسیه را به اتمام برساند که این انقلاب به انقلاب پرولتاریای اروپا تبدیل شود. در آن صورت، از برنامه ی بورژوا-دموکراتیک

انقلاب، همراه با محدودیات ملی آن، بیشتر رفته، تسلط سیاسی موقت طبقه ی کارگر روسیه به دیکتاتوری سوسیالیستی طولیل المدی تحول خواهد یافت. ولی چنانچه اروپا به جنبش در نیاید، ضدانقلاب بورژوائی حکومت توده های زحمت کش را در روسیه تحمل نخواهد کرد و کشور را به عقب سوق خواهد داد- بسیار عقب تر از یک جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان. بنابراین، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، نمی تواند در محدوده ی بورژوا- دموکراسی باقی بماند. میباید تاکتیک های انقلاب مداوم را اتخاذ کند، یعنی حصار مابین برنامه ی حداقل و حداکثر سوسیال دموکراسی را درهم شکند و اصلاحات اجتماعی بیش از پیش رادیکال در پیش گیرد و حمایت فوری و مستقیم را در انقلاب اروپای غربی جستجو کند. این موضعی است که در اثری که نخستین

بار به سال های ۱۹۰۶-۱۹۰۴ نوشته شد و اکنون تجدید چاپ میشود پرورده و استدلال شده بود.

نویسنده علیرغم اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال، در برآورد خود از جناح های مجادل در جنبش سوسیال دموکراتیک مرتکب اشتباه گردید. از آنجا که نقطه ی شروع هر دو موضع انقلاب بورژوائی بود، نویسنده بر این عقیده بود که اختلافات موجود بین آنان آنچنان عمیق نخواهد شد که انشعابی را توجیه کند. در عین حال وی امیدوار بود که مسیر

بعدی حوادث از یک طرف ضعف و بی‌اهمیتی بورژوا-دموکراسی روسیه، و از طرف دیگر غیرممکن بودن عینی محدود ساختن پرولتاریا به برنامه‌ی دموکراتیک را به روشنی ثابت خواهد کرد. او می‌پنداشت که این هرگونه زمینه را برای اختلافات جناحی از میان بر خواهد داشت.

نویسنده، که در دوره‌ی مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود، این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درک نکرد که در واقع به موازات خطوط اختلاف بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها، در یک سمت انقلابیونی انعطاف‌ناپذیر، و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت‌طلب و سازش‌کار می‌گشتند، در حال گروه‌بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان‌نیرومند متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و- پس از چندی مبارزه داخلی- به صراحت تاکتیک‌هائی اتخاذ کرد که، در هماهنگی کامل با تمامی اوضاع بین‌المللی و روابط طبقاتی در روسیه، و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر بود. جناح منشویک هم، همچنان که قبلاً گفتم، تا آن موقع درست به حدّ به عهده‌گرفتن وظایف بورژوا-دموکراسی بالغ شده بود.

خواست نویسنده از ارائه تجدید چاپ این کتاب در این زمان نه تنها توضیح اصول تئوریکی است که وصلت سرنوشت وی و رفقای دیگر را، که سالیان

چندی خارج از حزب بلشویک مانده بودند، با سرنوشت آن حزب در آغاز سال ۱۹۱۷ ممکن ساخت (یک چنین توضیح شخصی دلیل کافی برای تجدید چاپ کتاب نمی بود)، بلکه در عین حال یادآوری تحلیل اجتماعی - تاریخی نیروهای محرکه انقلاب روسیه است که مدت ها پیش از آن که دیکتاتوری پرولتاریا واقعیتی انجام شده گردد این نتیجه از آن مشتق میشد که تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه ی کارگر میتواند و میباید تکلیف انقلاب روسیه باشد. این که اکنون برای ما میسر است این جزوه را که به سال ۱۹۰۶ نوشته و خطوط اساسی آن به سال ۱۹۰۴ هم طرح ریزی شده بود، بدون تغییر تجدید چاپ کنیم، دلیل بسنده ای است بر این که تئوری مارکسیستی نه حامی جانشینان منشویکی بورژوا-دموکراسی، بلکه پشتیبان حزبی است که در واقعیت دیکتاتوری طبقه ی کارگر را به جامه ی عمل درآورد.

آزمون نهائی تئوری، تجربه است. گواه غیر قابل انکار بر این که ماتئوری مارکسیستی را به درستی به کار بسته بودیم، این واقعیت است که رویدادهائی که ما هم اکنون در آن شرکت میجوئیم، و حتی روش های شرکت ما در آن در خطوط اساسی شان ۱۵ سال قبل پیش بینی شده بود.

مقاله ای را که نشریه پاریسی ناشه اسلُو Nashe Slova ((کلام ما)) به تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ تحت عنوان "مبارزه در راه قدرت"، چاپ کرد، به صورت ضمیمه ای تجدید چاپ میکنیم.

این مقاله هدفی جدلی داشت و نقدی بود بر "نامه" پروگراماتیکی که از طرف رهبران منشویک‌ها به "رفقائی" که در روسیه اند خطاب شده بود. از آن ما چنین نتیجه گرفتیم که انکشاف مناسبات طبقاتی در خلال ۱۰ سال متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ امید منشویک‌ها را به دموکراسی بورژوائی هر چه بیشتر تضعیف کرده و بنا بر این روشن است که سرنوشت انقلاب روسیه بیش از پیش با مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیوند خورده است. در برابر جنگ افکار کلیه‌ی این سالیان گذشته، انسان واقعاً باید خشک مغز باشد که از "ماجراجوئی" انقلاب اکتبر سخن براند!

در صحبت از طرز برخورد منشویک‌ها نسبت به انقلاب، نمی‌توان از انحطاط منشویکی کائوتسکی سخنی نگفت. وی اکنون در "تئوری‌های" مارتف، دن، و تسرتلی<sup>(۱)</sup> تجلی انحطاط سیاسی و تئوریک خود را باز می‌یابد. پس از اکتبر ۱۹۱۷، ما از کائوتسکی چنین شنیدیم که اگر چه تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه‌ی کارگر باید تکلیف تاریخی حزب سوسیال دموکرات در نظر گرفته شود، مع الوصف، از آن جا که حزب کمونیست روسیه از طریق به خصوص و مطابق برنامه‌ی زمانی به خصوصی که کائوتسکی برایش تعیین کرده بود به قدرت نرسیده بود، جمهوری شوراها میباید برای تصحیح به کرنسکی، تسرتلی و چرنف سپرده شود. انتقاد ارتجاعی و ملاوارانه کائوتسکی برای آن رفقائی که از دوره‌ی اولین انقلاب روسیه

هوشیارانه گذشته، و مقالات ۱۹۰۶-۱۹۰۵ کائوتسکی را خوانده بودند میباید بسیار غیر مترقبه تر بوده باشد. در آن زمان کائوتسکی (صحیح است که تا حدودی تحت نفوذ مفید روزا لوکزامبورگ) کاملاً میفهمید و قبول داشت که انقلاب روسیه به علت سطحی که مبارزه ی طبقاتی در خود کشور به آن رسیده بود و به علت تمامی اوضاع بین المللی نمی تواند به جمهوری بورژوا-دموکراتیک خاتمه یابد، بلکه باید ناچاراً به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد. کائوتسکی در آن زمان به صراحت از حکومتی کارگری با اکثریتی سوسیال-دموکراتیک سخن میگفت. این تصور که مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی را تابع زد و بندهای متغیرو سطحی دموکراسی سیاسی قرار دهد به فکر او حتی خطور نکرده بود.

در آن زمان، کائوتسکی میفهمید که انقلاب برای نخستین بار شروع به برانگیختن میلیونها دهقان و خرده بورژوازی شهری خواهد کرد، و آن هم نه همه یکباره، بلکه به تدریج، و قشر به قشر، چنان که وقتی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی سرمایه دار به اوج خود میرسد، توده های وسیع دهقان هنوز در سطحی ابتدائی از تکامل سیاسی قرار دارند و به احزاب سیاسی بینابینی رأی میدهند. این انعکاسی است از عقب ماندگی ها و تعصبات طبقه ی دهقان. کائوتسکی در آن موقع میفهمید پرولتاریا که به پیروی از منطق انقلاب به طرف تسخیر قدرت پیش میرود، نمی تواند به دلخواه این کار را به

مدت نامعلومی به تعویق اندازد، زیرا که با این خودداری صرفاً میدان را برای ضدانقلاب خالی میکند. کائوتسکی در آن زمان میفهمید که، پس از تسخیر قدرت انقلابی، پرولتاریا سرنوشت انقلاب را در هر لحظه تابع حالات گذرای کم- آگاه ترین توده ها که هنوز بیدار نگشته اند، نخواهد ساخت. بلکه برعکس قدرت سیاسی ای را که در دست خود متمرکز کرده است به دستگاه نیرومندی برای روشنگری و سازماندهی همین توده های دهقان عقب مانده و نادان تبدیل خواهد کرد. کائوتسکی میفهمید که انقلاب روسیه را انقلابی بورژوا خواندن و در نتیجه تکالیف آن را محدود ساختن، به معنای عدم فهم هر آن چیزی است که در دنیا میگذرد، همدوش با مارکسیست های انقلابی روسی و لهستانی، وی به درستی قبول داشت که چنان چه پرولتاریای روسیه قبل از پرولتاریای اروپا قدرت را به دست گیرد، از موقعیت خود به مثابه ی طبقه ی حاکمه نه در جهت تسلیم سریع موضع خود به بورژوازی، بلکه در جهت ارائه کمک قدرتمندی به انقلاب پرولتری در اروپا و سراسر جهان استفاده خواهد کرد. تمامی این چشم اندازهای جهانی، ملهم از روحیه اصول مارکسیستی، نه توسط کائوتسکی تابع این گشته بود که دهقانان در انتخابات به اصطلاح مجلس مؤسسان در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ چگونه و به چه کسی رأی خواهند داد و نه توسط ما.



اکنون، یعنی زمانی که چشم اندازه‌های مطروحه در ۱۵ سال پیش، به واقعیت تبدیل شده‌اند، کائوتسکی از اعطای برگ گواهی ولادت به انقلاب روسیه سر باز میزند، به این دلیل که تولد آن مطابق مقررات در دفتر سیاسی بورژوا-دموکراسی به ثبت نرسیده است. چه واقعیت شگفت‌انگیزی! چه تحقیر باورنکردنی مارکسیزم! به کمال انصاف میتوان گفت این قضاوت مبتذل در مورد انقلاب روسیه توسط یکی از بزرگ‌ترین نظریه پردازان بین الملل دوم، بیان حتی زنده تری است از انحطاط این بین الملل تارابی که به اعتبارات جنگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ داده شد.

در طی چندین دهه کائوتسکی عقاید انقلاب اجتماعی را پروراند و اشاعه داد، اکنون که این عقاید صورت واقعیت یافته‌اند، کائوتسکی در مقابل آن وحشت زده عقب مینشیند. از قدرت شورائی روسیه هراسان میگردد و برخورد خصمانه ای نسبت به جنبش نیرومند پرولتاریای کمونیست آلمان پیش میگیرد. کائوتسکی درست به مانند آموزگار بینوائی است که طی سالیان مدید وصف بهار را برای شاگردانش در داخل چهار دیواری کلاس های خفقان آور تکرار کرده و وقتی سرانجام، در پایان روزگار آموزگاریش، به هوای آزاد قدم مینهد، بهار را نمی شناسد، خشمگین میشود (تا آن جا که برای این آموزگار خشمگین شدن میسر باشد) و سعی میکند ثابت نماید که بهار، بهار نیست، بلکه فقط بی نظمی عظیمی در طبیعت است، زیرا که

برخلاف قوانین تاریخ طبیعی صورت گرفته است، لیکن کارگران حتی به معتبرترین آموزگاران اعتماد نمی‌کنند، بلکه به نوای بهار اعتماد دارند!

ما، پیروان مارکس، همدوش با کارگران آلمان، به اعتقاد خود پا برجائیم که بهار انقلاب، کاملاً مطابق با قوانین طبیعت اجتماعی، و در عین حال مطابق با قوانین تئوری مارکسیستی، فرارسیده است. چرا که مارکسیزم، ترکه‌ی آموزگار که ما فوق تاریخ ارتقاء یافته باشد نیست، بلکه تحلیلی اجتماعی است از راه‌ها و وسایل آن فراشد تاریخی که واقعاً در جریان است.

در متن دو اثر ۱۹۰۶ و ۱۹۱۵ تغییری نداده‌ام. ابتدا خیال داشتم یادداشت‌هایی به متن اضافه کنم که آن را با آخرین وقایع تاریخی مطابق سازد، ولی پس از مطالعه‌ی آن این قصد را کنار گذاشتم. اگر میخواستم وارد جزئیات گردم، میبایست حجم کتاب را دو برابر می‌کردم و در حال حاضر وقت چنین کاری ندارم. علاوه بر این چنان کتاب "دو طبقه‌ای" برای خواننده آسان نخواهد بود. و از همه مهم‌تر این که به عقیده من جریان عقاید، از نقطه نظر شاخه‌های اصلی آن، بسیار نزدیک به شرایط زمان ما است و خواننده‌ای که زحمت آشنائی جامع‌تر با این کتاب را به خود هموار میسازد به آسانی میتواند تشریحات این کتاب را با اطلاعات لازمی که از تجربه انقلاب کنونی اتخاذ میکند تکمیل کند.

ل- تروتسکی - ۱۲ مارس ۱۹۱۹. کرملین

## نتایج و چشم اندازها

انقلاب روسیه\* برای همه، مگر سوسیال دموکرات ها، غیر مترقبه بود. مارکسیزم از مدت ها قبل اجتناب ناپذیری انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که میباید در نتیجه ی تضاد بین انکشاف کاپیتالیستی و نیروهای استبداد فسیل شده رخ دهد. مارکسیزم ماهیت اجتماعی انقلاب آینده را از قبل برآورد کرده بود. با نام گذاریش به اسم انقلاب بورژوائی، مارکسیزم متذکر میشد که تکالیف عینی فوری انقلاب عبارت است از ایجاد "شرایط معمولی برای انکشاف تمامی جامعه ی بورژوائی".

حقانیت مارکسیزم محرز گشته است و این اکنون دیگر احتیاجی به بحث یا اثبات ندارد. مارکسیست ها اکنون تکلیفی کاملاً متفاوت در پیش دارند: کشف "امکانات" انقلاب در حال انکشاف از طریق تحلیلی از مکانیزم داخلی آن. یکسان شمردن انقلاب ما با وقایع سال های ۹۳- ۱۷۸۹ و یا ۱۸۴۸ اشتباهی احمقانه است. تشابهات تاریخی، که لیبرالیزم با آن زیست و از آن تغذیه میکند، نمی تواند جایگزین تحلیل اجتماعی گردد.

---

\*- این اثر، نوشته ی سال ۱۹۰۶ است. هر کجا که اشاره به "انقلاب روسیه" است منظور انقلاب ۱۹۰۵ است. مترجم

انقلاب روسیه ماهیتی کاملاً ویژه دارد، که نتیجه روند ویژه‌ی کلّ انکشاف اجتماعی و تاریخی ماست و بنوبه‌ی خود در مقابل ما چشم‌اندازهای تاریخی کاملاً نوینی را می‌گشاید.

### ۱- ویژگی‌های انکشاف تاریخی روسیه

چنانچه تکامل اجتماعی روسیه را با تکامل اجتماعی کشورهای اروپائی دیگر مقایسه کنیم- کشورهای فوق‌الذکر را از نظر وجوه مشترک تاریخ‌شان که آنان را از تاریخ روسیه متمایز می‌سازد یک‌جا در نظر می‌گیریم- میتوانیم بگوئیم که مشخصه‌ی اصلی تکامل اجتماعی روسیه عقب‌افتادگی نسبی و آهنگ‌کُند آن است.

ما در اینجا درباره‌ی عوامل طبیعی این عقب‌افتادگی مکتب نمی‌کنیم. لیکن این امر که زندگی اجتماعی روسیه بر پایه‌ی اقتصاد فقیرتر و ابتدائی‌تری بنا شده است واقعیتی بی‌شبهه به جا میماند.

مارکسیزم تعلیم می‌دهد که انکشاف نیروهای مولده فراشد اجتماعی-تاریخی را تعیین میکند. شکل‌گیری گروه‌بندیهای اقتصادی، طبقات و اقشار ممتاز Estates فقط زمانی امکان‌پذیر است که این تکامل به سطح معینی رسیده باشد. شکل‌گیری اقشار ممتاز و افتراق طبقاتی که توسط توسعه تقسیم‌کار و به وجود آمدن نقش‌های ویژه‌ی اجتماعی‌ای که تخصص هر چه بیشتری را اقتضا میکنند، معین می‌گردد، از پیش‌ایجاب

میکند که آن بخش از مردم که به تولید مادی مستقیم اشتغال دارند، مازادی مافوق مصرف خود تولید کنند: تنها از راه تصاحب این مازاد است که طبقات غیرتولیدکننده به وجود آمده، شکل میگیرند. به علاوه میان خود طبقات تولیدکننده تقسیم کار فقط در سطح معینی از توسعه ی کشاورزی که قادر است عرضه ی محصول کشاورزی به جمعیت غیرکشاورز را تضمین کند، ممکن میباشد. این طرح های اساسی تکامل اجتماعی توسط آدم اسمیت هم به روشنی فرمول بندی شده بودند.

بنابراین، چنین نتیجه می شود که اگرچه دوره ی نوگروُد (Novgorod) (پیدایش شهرهای مدرن) تاریخ ما مصادف با آغاز قرون وسطای اروپائی است، آهنگ کند انکشاف اقتصادی به سبب شرایط تاریخی - طبیعی (موقعیت نامساعدتر جغرافیائی، پراکندگی جمعیت) ناچاراً فراشد صورت بندی طبقاتی را مختل کرده، ماهیت ابتدائی تری به آن میبخشد.

مشکل میتوان گفت چنانچه روسیه منزوی و صرفاً تحت تأثیر گرایشهای داخلی باقی میماند، تکامل اجتماعی اش چه شکلی به خود میگرفت. کافیسست بگوئیم که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. زندگی اجتماعی روسیه که بر پایه ی اقتصادی داخلی معینی بنا شده بود، همواره تحت نفوذ و حتی تحت فشار محیط اجتماعی - تاریخی خارج قرار داشته است.

هنگامی که این سازمان اجتماعی و دولتی در فراشد شکل‌گیری خود با سازمانهای مجاور دیگر تلاقی نمود، عقب‌افتادگی روابط اقتصادی یکی و تکامل بسیط نسبی دیگری در فراشد متعاقب نقش قاطعی ایفا کرد.

دولت روسیه که بر مبنای اقتصاد عقب‌افتاده‌ای رشد کرده بود، با سازمانهای دولتی که بر پایه‌های عالی‌تر و استوارتری بناگشته بودند رابطه برقرار کرد و با آنان در تضاد افتاد. دو امکان نمودار گشت: یا دولت روسیه میبایست در مبارزه‌ی خود با آنان همانطور که ایل مغول در پیکار خود با دولت مسکو سر فرود آورد، تسلیم میگشت، و یا میبایست در رشد روابط اقتصادی بر آنان چیره‌گشته و نسبت به ظرفیت جذبش چنان که منزوی باقی میماند، نیروهای حیاتی بسیار بیشتری جذب میکرد. لیکن اقتصاد روسیه به نقد به اندازه‌ی کافی رشد یافته بود که مانع وقوع امکان اول گردد. دولت از هم نپاشید، بلکه تحت فشار و وحشت آور نیروهای اقتصادی شروع به رشد کرد.

بدین ترتیب نکته‌ی اصلی این نبود که روسیه تحت محاصره‌ی همه‌جانبه متخاصمین قرار داشت. این به تنهایی وضعیت را روشن نمی‌سازد. در واقع این امر در مورد هر کشور اروپائی دیگر به استثنای شاید انگلستان صدق خواهد کرد. این دولتها در پیکار متقابل خود برای هستی، بر پایه‌های اقتصادی کم‌وبیش یکسانی اتکاء داشتند و از این رو رشد سازمانهای دولتی آنان تابع چنین فشار نیرومند خارجی نبود.

مبارزه علیه تاتارهای کریمه و نوگای Nogai مستلزم اعمال حداکثر کوشش بود. ولی این البته بیشتر از اعمال قدرت در خلال جنگ صد ساله ی فرانسه و انگلستان نبود. این تاتارها نبودند که روسیه ی قدیم را ناچار به استفاده ی اسلحه گرم و ایجاد هنگ های آماده ی استرلتسی کردند؛ این تاتارها نبودند که بعداً روسیه را به تشکیل سواره نظام و نیروهای پیاده نظام و ادار ساختند، بلکه این فشار کشور لیتوانی، لهستان و سوئد بود.

در نتیجه ی این فشار از جانب اروپای غربی، دولت مفرطانه بخش عمده ای از محصول مازاد را می بلعید؛ یعنی به خرج طبقات ممتاز که در حال شکل گیری بودند گذران میکرد و بدین ترتیب مانع رشد به نقد کند آنان میگشت. لیکن به این جا خاتمه نمی یافت. دولت "محصول لازم" دهقانان را میربود. آنان را از معاش خود محروم میکرد و موجب فرار آنان از اراضی ای که حتی فرصت سکنی گزیدن در آن را نیافته بودند، میگشت و بدین گونه رشد جمعیت و توسعه ی نیروهای مولده را مختل میساخت. بنابراین از آنجائی که دولت بدون هیچ گونه تناسبی بخش عمده ی محصول مازاد را می بلعید، آهنگ به نقد کند افتراق گروه های ممتاز را دست خوش اختلال میکرد، و چون قسمت اعظمی از محصول لازم را ضبط میکرد حتی همان پایه های تولیدی ابتدائی ای را که خود بر آن متکی بود منهدم میساخت.

دولت برای ابقا، عملکرد و بالاتر از همه برای تصاحب بخش محصول اجتماعی مورد احتیاج خود به یک سازمان دارای سلسله مراتب از گروه‌های ممتاز نیاز داشت. به این دلیل است که همزمان با تضعیف پایه‌های اقتصادی رشد خود، از طریق اقدامات دولتی میکوشید به زور این پایه‌ها را توسعه دهد، و- مانند هر دولت دیگری- سعی میکرد این رشد گروه‌های ممتاز را به نفع خود برگرداند. میلیوکوف Milyukov تاریخ‌نویس فرهنگ روسیه در این نکته تباین مستقیمی با تاریخ اروپای غربی میبیند، ولی در این جا تباینی وجود ندارد. سلطنت مطلقه‌ی مبتنی بر گروه‌های ممتاز -eststes monarchy در قرون وسطی که به استبداد بوروکراتیک فرا روئید، شکلی از دولت بود، که برخی منافع و روابط اجتماعی معین را تقویت کرد. لیکن این شکل دولت خود پس از پیدایش و موجودیت یافتن اش، منافع خاص خود (خاندانی، درباری، بوروکراتیک...) را داشت که نه تنها با منافع گروه‌های ممتاز تحتانی بلکه حتی با منافع گروه‌های ممتاز فوقانی در تضاد افتاد. گروه‌های ممتاز حکم فرما که "حصار واسطه‌ی" از لحاظ اجتماعی ضروری میان توده‌های مردم و سازمان دولت را تشکیل میدادند، سازمانهای دولت را تحت فشار قرار داده، منافع خود را مضمون فعالیت عملی دولت میساختند. در عین حال قدرت دولتی نیز به مثابه‌ی یک نیروی مستقل، منافع گروه‌های ممتاز فوقانی تر را از زاویه‌ی خویش مینگریست و در مقابل



آمال آنان مقاومت نشان داده، کوشش میکرد آنان را تابع خود سازد. مسیر تاریخ واقعی مناسبات بین دولت و گروه‌های ممتاز در جهت برآیند نیروها، و بنا به تناسب نیروها، تعیین میشد. در روسیه فراشدی با اصولی یکسان به وقوع پیوست.

دولت میکوشید از گروه‌های اقتصادی در حال رشد استفاده کرده، آنان را تابع منافع ویژه‌ی مالی و نظامی خود سازد. گروه‌های اقتصادی حکم فرما، همچنان که پدیدار میگشتند، سعی مینمودند از دولت برای تثبیت مزیت‌های خود به شکل امتیازات قشری استفاده کنند. برآیند این معامله‌ی نیروهای اجتماعی، برای قدرت دولتی بسیار مساعدتر از مورد تاریخ اروپای غربی بود. خوش خدمتی‌های متقابل قدرت دولتی و گروه‌های فوقانی اجتماعی که به قیمت توده‌های زحمت کش تمام میشد و در تقسیم حقوق و قیود، مسئولیتها و امتیازات متجلی بود، در روسیه برای اشراف و روحانیون مزیت کمتری در برداشت تا در سلطنت‌های مطلقه‌ی مبتنی بر اقشار ممتاز در قرون وسطی در اروپای غربی. در این هیچ شکی نیست. با وجود این بسیار اغراق آمیز و مغایر با هرگونه معیار تناسبی خواهد بود اگر (چنان که میلیوکف میگوید) بگوئیم در اروپای غربی گروه‌های ممتاز دولت را به وجود آوردند، حال آن که در روسیه قدرت دولتی به خاطر منافع خویش گروه‌های ممتاز را ایجاد کرد.

گروه‌های ممتاز نمی‌توانند با اقدام دولت، با وضع قانون، به وجود آیند. یک گروه اجتماعی قبل از آن که بتواند با کمک قدرت دولتی به عنوان یک گروه ممتاز شکل بگیرد، میبایست از لحاظ اقتصادی و با تمام مزیت‌های اجتماعی آن رشد یافته باشد. گروه‌های ممتاز را نمی‌توان مطابق مقیاس از پیش تعیین شده‌ی مراتب و یا مطابق مقررات لژیون دونور Legiond'honneur ساخت. قدرت دولتی فقط میتواند به فراشد اولیه اقتصادی‌ای که صورت‌بندی‌های اقتصادی عالی‌تری را تولید میکند، با تمام منابع خود کمک کند. همانطور که در بالا ذکر شد، دولت روسیه بخش نسبتاً متناهی‌ای از نیروهای ملت را مصرف کرده، بدین سان فراشد تبلور اجتماعی را مختل میساخت، لیکن برای مقاصد خود به این فراشد احتیاج داشت. از این رو طبیعی است که دولت، تحت نفوذ و فشار محیط مفرق‌تر غربی خود- فشاری که از طریق سازمان نظامی- دولتی انتقال مییافت-، به نوبه‌ی خود در تحمیل انکشاف افتراق اجتماعی بر پایه‌ی اقتصادی ابتدائی میکوشید. به علاوه، همین ضرورت تحمیل، به سبب ضعف صورت‌بندی‌های اجتماعی- اقتصادی بود که موجه ساخت دولت در مساعی خود به منزله‌ی نگهبان، برای نظارت بر همین رشد طبقات فوقانی طبق دل‌خواه خود از قدرت غالبش استفاده کند. ولی در راه تحصیل موفقیت عظیم در این

مسیر، ابتدا دولت با ضعف و ماهیت ابتدائی سازمان خود، که چنانکه دیدیم خود ناشی از بدوی بودن ساختار اجتماعی بود، روبرو شد. بنابراین دولت روسیه که بر پایه شرایط اقتصادی روسیه استوار گشته بود، توسط فشار دوستانه، و حتی بیشتر فشار خصمانه ی سازمانهای دولتی همسایه که بر اساس اقتصادی عالی تر رشد کرده بودند، به جلو رانده میشد. دولت از زمان معینی - به خصوص از اواخر قرن هفدهم - با تمام قوای خود در تسریع رشد اقتصاد طبیعی میکوشید. رشته های جدید صنعت دستی، ماشینی، کارخانه ها، صنایع بزرگ، سرمایه، به اصطلاح بطور مصنوعی به بدنه ی اقتصاد طبیعی پیوند زده شد. سرمایه داری به نظر میرسید زاده ی دولت باشد.

از این دیدگاه میتوان گفت که کلیه ی علوم روسی فرآورده ی مصنوعی تلاش حکومت است و پیوندی است مصنوعی بر بدنه ی جهالت ملی\*.

تفکر روسی، به مانند اقتصاد آن، تحت فشار مستقیم افکار عالی تر و اقتصادهای پیشرفته تر غرب توسعه یافت. از آن جا که به خاطر ماهیت اقتصاد - طبیعی شرایط اقتصادی، یعنی رشد ناچیز تجارت خارجی، روابط با

---

\* - کافی است که خصائص ویژه ی روابط اولیه بین دولت و مدارس را به خاطر آوریم تا متوجه شویم که مدارس، حداقل به همان اندازه محصول "مصنوعی" دولت بودند که کارخانه ها. مساعی آموزشی دولت مؤید این "تصنع" است. شاگردان گریزان از مکتب به زنجیر کشیده میشدند. تمام مکتب به زنجیر بود. درس خواندن نوعی خدمت بود. به شاگردان موجب پرداخت میشد، غیره و غیره. ل-ت

کشورهای دیگر ماهیت غالب دولتی در برداشت، نفوذ این کشورها پیش از اینکه خود را در رقابت مستقیم اقتصادی نشان دهد، در مبارزه‌ی شدید برای موجودیت دولت متجلی می‌گشت. اقتصاد غرب از طریق واسطه‌ی دولت اقتصاد روسیه را تحت تأثیر قرار میداد. روسیه برای حفظ بقای خود در قلب کشورهای متخاصم که از لحاظ سلاح مجهزتر بودند، به تأسیس کارخانه‌جات، سازماندهی آموزشگاه‌های دریانوردی، انتشار کتاب‌های آموزشی درباره‌ی استحکامات دفاعی و غیره ناچار گردید. ولی اگر خط سیر کلی اقتصاد داخلی این کشور پهناور در این جهت حرکت نمی‌کرد، اگر انکشاف شرایط اقتصادی تقاضائی برای علوم کلی و عملی ایجاد نمی‌کرد، تمام کوششهای دولت بدون ثمر باقی میماند. اقتصاد ملی که طبیعتاً در حال تکامل از اقتصاد طبیعی به اقتصاد پولی-کالائی بود، فقط به آن اقدامات حکومتی که مطابق با انکشاف آن و فقط تا آن درجه که منطبق با آن بود، واکنش نشان میداد. تاریخ صنعت روسیه، تاریخ سیستم پولی روسیه و تاریخ اعتبارات دولتی، بهترین شاهد ممکنه در تأیید نظریه‌ی فوق است.

به گفته‌ی پروفوسور مندلیف: "اکثر بخش‌های صنعتی (فلز، شکر، نفت خام، تقطیر، حتی صنعت نساجی) تحت نفوذ مستقیم اقدامات حکومتی و حتی گاهی اوقات به کمک اعانه‌ی هنگفت حکومتی، ولی به خصوص چون دولت همواره آگاهانه سیاست حمایت ((از صنایع داخلی)) را دنبال

میکرد، به وجود آمدند. در دوره‌ی حکومت الکساندر، حکومت این سیاست را به صراحت بر لوای خود رسم کرد. محافل بالای حکومتی، با قبول کامل کاربرد اصول حمایت در روسیه، اثبات کردند که از کل طبقات تحصیل کرده‌ی ما پیش رفته‌ترند." (د- مندلیف، به سوی شناخت روسیه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ص ۸۴)

مدیحه‌سرای فاضل حمایت صنعتی فراموش میکند اضافه نماید که سیاست حکومت نه به علت کمترین علاقه به رشد نیروهای صنعتی بلکه صرفاً به علت ملاحظات مالی و تا حدودی نظامی - تکنیکی وضع گشته بود. به همین دلیل سیاست حمایت اغلب نه تنها با منافع اساسی توسعه‌ی صنعتی بلکه حتی با منافع خصوصی گروه‌های مختلف شرکت پیشه‌گان businessmen مغایرت داشت. مثلاً صاحبان کارگاه‌های نخ‌ریسی علناً اعلام داشتند که "عوارض گمرگی سنگین بر پنبه نه به قصد تشویق کشت پنبه بلکه منحصرأً به علت منافع مالی است که برقرار مانده‌اند." حکومت همان‌طور که در "ایجاد" اقشار ممتاز بیش از هر چیز هدف‌های دولت را تعقیب میکرد، در "تأسیس" صنایع نیز ملاحظه‌ی اصلی‌اش در جهت رفع نیازمندی‌های خزانه‌ی دولتی معطوف بود. مع الوصف هیچ‌گونه تردیدی نیست که حکومت مطلقه در پیوند سیستم تولیدی کارخانه‌ای به سرزمین روسیه نقش مهمی ایفا کرد.

زمانیکه جامعه‌ی در حال رشد بورژوائی شروع به تشخیص لزوم نهادهای سیاسی غرب کرد، روشن بود که حکومت مطلقه به کلیه‌ی نیروهای مادی دولتهای اروپائی مجهز است. دولت بر مبنای دستگاه بوروکراتیک مرکزیت یافته‌ای قرار داشت که برای استقرار روابط جدید عاری از هرگونه فایده بود ولی در اجرای سرکوبهای سیستماتیک قادر به پرورش انرژی بسیاری میبود. دولت از طریق تلگراف که به اقدامات دستگاه اجرائی قوت و به عملیات آن در امر سرکوب هماهنگی و سرعت عمل نسبی میبخشد بر فواصل فاحش کشور فائق گشته بود. خطوط راه آهن انتقال سریع نیروهای نظامی از یک انتهای کشور به انتهای دیگر را عملی میساخت. حکومتهای ما قبل انقلاب در اروپا خطوط راه آهن و تلگراف نمی شناختند. ارتش در اختیار استبداد غول پیکر بود- و اگرچه بی فایده بودنش در آزمون جدی جنگ بازاین معلوم گردید، با وجود این برای تسلط داخلی کفایت می کرد. نه تنها حکومت فرانسه قبل از انقلاب کبیر، بلکه حتی حکومت سال ۱۸۴۸ هم، از امکانات مشابه ارتش امروز روسیه برخوردار نبود.

حکومت در حالی که توسط دستگاه مالی و نظامی اش از کشور به منتهای درجه بهره‌گیری میکرد، بودجه‌ی سالیان خود را تا به رقم هنگفت ۲ میلیارد روبل افزایش داد. حکومت استبدادی با پشت گرمی ارتش و بودجه‌ی خود

بورس اروپائی را خزانه دار خود ساخت و بدین گونه مالیات دهنده ی روسی به باج بده بی چاره ی این بورس اروپائی مبدل شد. بدین ترتیب در دهه ی هشتاد و نود قرن نوزدهم حکومت روسیه به مثابه ی یک سازمان غول پیکر نظامی بوروکراتیک و مالی - بورسی قدرتی شکست ناپذیر دنیا مواجه شد.

نیروی مالی و نظامی سلطنت مطلقه نه تنها بر بورژوازی اروپا بلکه هم چنین بر لیبرالیزم روسیه نیز که تمام امید خود را به امکان حصول نتیجه از زور آزمائی علنی قدرت استبداد از دست داده بود، غالب آمد و چشمان آنان را بست. به نظر میرسید نیروی نظامی و مالی استبداد امکان هرگونه فرصت برای انقلاب روسیه را به دور میداشت.

ولی در واقعیت دقیقاً عکس این امر ثابت گردید.

هر چه یک حکومت مرکزیت بیشتری پیدا کند و هر چه بیشتر از جامعه مستقل گردد، به همان اندازه زودتر به یک سازمان مستبد که مافوق جامعه قرار گرفته، مبدل میشود. هر چه نیروهای مالی و نظامی یک چنین سازمانی وسیع تر باشد، سازمان میتواند مبارزه ی خود را در راه موجودیت اش هر چه دراز مدت تر و موفقیت آمیزتر دنبال کند. دولت مرکزیت یافته با بودجه ی 2 میلیاردی خود، با وام 8 میلیاردی و ارتش چندین میلیونی نفرات مسلح خود میتواند مدتها بعد از خاتمه ی برآوردن ابتدائی ترین احتیاجات توسعه ی

اجتماعی - نه تنها احتیاجات اداره امور داخلی بلکه حتی احتیاجات امنیت نظامی که در اصل به منظور حفاظت آن تشکیل یافته بود-، به هستی خود ادامه دهد.

هرچه چنین اوضاعی بیشتر به درازا میکشید، تضاد میان احتیاجات انکشاف اقتصادی و فرهنگی و سیاست حکومت که وزنه ی مقتدر "چندین میلیاردی" خود را پرورش داده بود، بیشتر میگشت. بعد از پشت سر گذاشتن عصر "اصلاحات کبیر وصله- پاره ای" - که نه تنها این تضادها را از بین نبرد بلکه برعکس برای نخستین بار به طرز روشنی آنان را آشکار ساخت- اتخاذ داوطلبانه خط مشی پارلمانتاریزم برای حکومت از همیشه دشوارتر و از لحاظ روانی غیرممکن تر گشت. تنها چاره ی این تضادها که وضع حکومت به جامعه نشان میداد، راه انباشت کافی بخار در دیگ استبداد برای منفجر ساختن آن بود.

بدین ترتیب قدرت اداری، نظامی و مالی که استبداد در سایه ی آن میتوانست علی رغم انکشاف اجتماعی به وجود خود ادامه دهد، نه تنها چنان که لیبرال ها عقیده داشتند امکان انقلاب را از بین نمی برد، بلکه برعکس انقلاب را یگانه چاره میساخت، علاوه بر این ماهیت هر چه رادیکال تر این انقلاب، به همان نسبت که قدرت عظیم استبداد درّه ای میان خود و ملت حفر میکرد، از پیش تضمین شده بود. مارکسیزم روسیه



انصافاً میتواند سربلند باشد که به تنهائی جهت این انکشاف را توضیح داده، آشکال کلی آن را پیش بینی کرد\*، حال آن که لیبرال ها با غیرواقعی ترین "واقع بینی" خود را ارضاء میکردند و "نارودنیک های" انقلابی در دنیای ذهنی و غیرواقعی و با اعتقاد به معجزات به سر میبردند.

کلّ انکشاف اجتماعی پیشین انقلاب را اجتناب ناپذیر ساخت. نیروهای این انقلاب پس چه بودند؟

## ۲- شهر و سرمایه

تمدن شهری در روسیه فرآورده ی تاریخ اخیر یا به کلام دقیق تر چند دهه ی اخیر است. در اواخر سلطنت پتر اول، در ربع اول قرن هیجدهم، رقم جمعیت شهری قدری بیش از ۳۲۸۰۰ نفر، یعنی در حدود 3 درصد کل جمعیت کشور بود. این رقم در اواخر همان قرن به ۱۳۰۰۰۰ نفر یعنی در حدود ۴/۱ درصد کل جمعیت رسید. تا سال ۱۸۱۲ جمعیت شهری به ۱۶۳۵۰۰۰ نفر، که معادل ۴/۴ درصد جمعیت کل بود، افزایش یافت. تا اواسط قرن نوزدهم هم هنوز بیش از ۳۴۸۲۰۰۰ نفر، یعنی ۷/۸ درصد کل نگشته بود.

---

\* - حتی بوروکرات ارتجاعی ای نظیر پرفسور مندلیف مجبور به اقرار این موضوع است. در رابطه با توسعه ی صنایع وی میگوید: "سوسیالیست ها نکته ای در این جا دیدند و حتی تا حدودی آن را درک هم کردند، ولی در پیروی از لاتین گرائی Latinism خود، به خطا رفته، توسل به زور را توصیه کرده، راه را برای غرایز و حشیانه ی عوام هموار ساخته، در پی انقلاب و قدرت کوشیدند." (به سوی شناخت روسیه، ص ۱۲۰) - ل - ت

سرانجام بر طبق آخرین سرشماری (۱۸۹۷) رقم جمعیت شهرها ۱۶۲۸۹۰۰۰ نفر یعنی در حدود سیزده درصد کل جمعیت بود\*.

اگر ما شهر را به منزله‌ی یک صورت بندی اجتماعی - اقتصادی و نه صرفاً یک واحد اداری در نظر بگیریم، می‌بایست اقرار کنیم که رقم‌های فوق‌الذکر بازگوکننده‌ی تصویر حقیقی توسعه‌ی شهرها نیستند: در تاریخ دولت روسیه نمونه‌های متعددی از اعطاء یا لغو منشور اعتبار شهرها به دلایلی که به زحمت پایه‌ای علمی داشتند به چشم می‌خورد. با وجود این، این ارقام به روشنی نشان دهنده‌ی عدم اهمیت شهرها در روسیه‌ی پیش از اصلاحات و رشد بسیار سریع آن‌ها در خلال دهه‌ی گذشته‌اند. بنابر محاسبات میخائیلوفسکی افزایش جمعیت شهری طی سال‌های ۱۸۸۷ - ۱۸۸۵ معادل ۳۳/۸ درصد یعنی بیش از ۲ برابر افزایش کل جمعیت روسیه (۱۵/۲۵ درصد) و تقریباً ۳ برابر افزایش جمعیت روستائی (۱۲/۷ درصد) بود. چنانچه بر این روستاها و دهکده‌های صنعتی را نیز اضافه کنیم، رشد سریع جمعیت شهری (به مفهوم غیرکشاورزی) حتی نمایان‌تر میشود.

---

\* - این ارقام مأخوذ از مقالات میلیوکف‌اند. جمعیت شهری تمامی روسیه، که شامل سبیریه و فنلاند نیز هست، مطابق سرشماری ۱۸۹۷، ۱۲۲،۰۰۰، ۱۷ نفر یا ۱۳/۲۵ درصد کل جمعیت داده شده است (مندلیف، به سوی شناخت روسیه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، دو جلد، جدول صفحه ۹۰). ل - ت

لیکن شهرهای مدرن روسیه نه تنها از لحاظ تعداد ساکنان بلکه همچنین از لحاظ نوع اجتماعی با شهرهای قدیمی فرق دارند. اکثر شهرهای قدیمی ما تقریباً هیچ گونه نقش اقتصادی نداشتند، بلکه مراکز نظامی و اداری و یا استحکامات دفاعی بودند، ساکنانش به اشکال مختلف به خدمات دولتی اشتغال داشتند و به خرج خزانه داری گذارن میکردند و به طور کلی شهر مرکز اداری، نظامی و وصول مالیات بود.

زمانیکه جمعیتی غیر- خدماتی برای حفاظت در مقابل دشمنان در داخل حصار شهرها یا حومه ی آن مستقر میشد، این امر به کوچک ترین وجهی مانع از ادامه ی فعالیت های کشاورزی سابق آنان نمی گشت. بنا به گفته ی م- میلیوکف حتی بزرگ ترین شهر روسیه قدیم، مسکو، صرفاً یک ملک سلطنتی بود، بخش متناهی جمعیت به انحاء گوناگون به عنوان ملتزمین، محافظین و یا خدمت گزاران به دربار وابسته بودند. بر طبق سرشماری سال ۱۷۱۰، از ۱۶۰۰۰ خانوار فقط ۷۰۰۰ خانوار یعنی ۴۴ درصد کشاورز و صنعت گر بودند و حتی اینان در حومه ی نواحی دولتی زندگی و برای کاخ سلطنتی کار می کردند. ۹ هزار خانوار باقی مانده به روحانیون (۱۵۰۰) و اقشار ممتاز حکم فرما تعلق داشتند. " بدین ترتیب شهرهای روسیه نظیر شهرهای زیر سلطه استبدادهای آسیائی و در تباین با شهرهای صنعتی و تجاری قرون وسطای اروپا صرفاً نقش مصرف کننده داشتند. در همان دوران، این اصل

که پیشه‌وران حق ندارند در دهکده‌ها زندگی کنند، در شهرهای غربی، کم و بیش با موفقیت، مرسوم گردید، ولی شهرهای روسیه هرگز در راه چنین هدفی نکوشیدند. پس صنعت مانوفاکتور و صنایع دستی در کجا بودند؟ در روستاها، پیوسته به کشاورزی.

سطح پائین اقتصادی، همراه با چپاول شدید دولت، به هیچ‌گونه انباشت ثروت یا تقسیم اجتماعی کار مجال نمی‌داد. تابستان‌ها که در مقام مقایسه با غرب کوتاه‌تر بودند، در زمستان مجال فراغت بیشتری را ایجاد می‌کردند. صنعت مانوفاکتور با در نظر گرفتن این عوامل هرگز از کشاورزی جدا نشد و در شهرها متمرکز نبود، بلکه به صورت اشتغالی مکمل به کشاورزی در روستاها باقی ماند. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، زمانی که صنعت کاپیتالیستی به طرز وسیعی رو به توسعه نهاد، صنعت مانوفاکتور عمدتاً فقط با صنعت دستی روستائی روبرو بود و با هیچ‌یک از صنعت‌های شهری مواجه نگردید. م- میلیوکف مینویسد: "در مقابل حداکثر یک و نیم میلیون کارگر کارخانه که در روسیه وجود دارد، هنوز لااقل ۴ میلیون دهقان به مانوفاکتورهای خانگی در روستاهای خود اشتغال دارند و در عین حال فعالیت‌های کشاورزی خود را نیز کماکان دنبال میکنند. این همان طبقه‌ای است که کارخانه‌های اروپائی از آن پایه‌گرفت و لیکن به کمترین وجهی در تأسیس کارخانه‌های روسیه نقشی ایفا نکرد."

البته ادامه ی رشد جمعیت و بارآوری تولیدی آن، پایه ای برای تقسیم اجتماعی کار فراهم کرد. این امر طبیعتاً شامل صنایع دستی شهری نیز میگردید. لیکن در نتیجه ی فشار اقتصادی کشورهای پیش رفته، صنایع عظیم کاپیتالیستی این پایه را ضبط کردند، به طوری که صنایع دستی شهری مجالی برای توسعه نیافت.

چهار میلیون پیشه ور روستائی همان عناصری بودند که در اروپا هسته ی جمعیت شهر را تشکیل داد و به عنوان استاد کار یا شاگرد کار دیده در اصناف متشکل شده و بعداً خود را هر چه بیشتر و بیشتر خارج از اصناف یافتند. دقیقاً این طبقه ی پیشه ور بود که طی انقلاب کبیر بخش عمده ی توده ی جمعیت در انقلابی ترین بخش های پاریس را تشکیل میداد. به خودی خود این واقعیت - عدم اهمیت صنایع شهری ما - نتایج غیر قابل تخمینی برای انقلاب ما در بر داشت\*.

خصوصیت اصلی اقتصادی شهر مدرن در این واقعیت نهفته است که مواد خام محصول روستا را به مصنوع تبدیل میکند. از این رو شرایط حمل و نقل برای شهر اهمیت قاطعی دارد. تنها گشایش راه آهن قادر بود منابع تأمین کننده شهر را تا این حد وسعت بخشد که امکان تراکم چنین توده های

---

\* - هنگامی که مقایسه ی بی چون و چرا بین انقلاب روسیه و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه رایج شده بود، پاروس<sup>(۲)</sup> این واقعیت را به مثابه ی آن چه ویژگی سرنوشت انقلاب روسیه را تعیین میکند، گوشزد کرد. ل - ت

بسیطی فراهم آید. ضرورت تمرکز جمعیت از رشد صنعت بزرگ کارخانه‌ای ناشی گردید. هسته‌ی جمعیت یک شهر مدرن، حداقل شهری که تا اندازه‌ای از اهمیت اقتصادی و سیاسی برخوردار باشد، طبقه‌ی به شدت متمایز گشته‌ی کارگران مزدور است. این طبقه که طی دوره‌ی انقلاب کبیر فرانسه اساساً هنوز ناشناخته بود، مقدر گشته بود که در انقلاب ما نقش قاطعی ایفا کند.

سیستم صنعتی کارخانه‌ای نه تنها پرولتاریا را به صفوف جلو پیش می‌آورد، بلکه موقعیت دموکراسی بورژوائی را نیز مرتعش می‌سازد. در انقلاب‌های گذشته، دموکراسی بورژوائی حمایت خود را در بین خرده بورژوازی شهری مثل پیشه‌وران، دکان داران کوچک و غیره به دست آورد.

دلیل دیگر نقش عمده‌ی غیر قابل قیاس سیاسی‌ای که پرولتاریای روسیه ایفا کرد این واقعیت است که سرمایه‌ی روسیه به میزان متناهی منشاء خارجی دارد. این واقعیت بنا به گفته‌ی کائوتسکی به رشد کمی، نیرو و نفوذ پرولتاریا انجامید که با رشد بورژوا-لیبرالیزم متناسب نبود.

چنان که در بالا گفته شد، در روسیه سرمایه‌داری از سیستم صنعت دستی انکشاف نیافت. سرمایه‌داری با فرهنگ اقتصادی کل اروپا در پشت سر خود، روسیه را تسخیر کرد و در مقابل آن پیشه‌ور در مانده‌ی روستا یا پیشه‌ور مصیبت زده‌ی شهری به مثابه رقیب آنی، و دهقانان نیمه-گدا به مثابه

نیروی کار ذخیره قرار داشت. استبداد به طرق گوناگون در به اسارت کشیدن کشور با زنجیرهای سرمایه داری مساعدت کرد. در وهله ی اول دهقان روسی را به باج بده بورس های دنیا تبدیل کرد. فقدان سرمایه در داخل کشور و نیاز مداوم دولت به پول زمینه ای برای وام های رباخوار خارجی فراهم کرد. از دوران سلطنت کاترین دوم تا وزارت ویت و درنوو<sup>(۳)</sup> بانک داران آمستردام، لندن، برلین و پاریس به نحوی سیستماتیک میکوشیدند حکومت خودکامه را به بورس بازی عظیمی تبدیل کنند. بخش قابل توجهی از وامهای به اصطلاح داخلی، یعنی وامهایی که از طریق بخشهای اعتبارات داخلی دریافت میشد، به هیچ وجه از وام های خارجی متمایز نبود، چون این ها در حقیقت به سرمایه داران خارجی سپرده میشد. استبداد با پرولتریزه کردن و فقیر ساختن دهقانان از طریق مالیات بندی سنگین، میلیون های دریافتی از بورس اروپائی را به سربازان، ناوهای جنگی، به زندان ها و راه آهن تبدیل می کرد. بخش عمده ی این هزینه ها از دیدگاه اقتصادی مطلقاً غیرمولد بود. سهم عظیمی از تولید ملی به شکل ربح به خارج فرستاده میشد و اریستوکراسی مالی اروپا را غنی و تقویت میکرد. بورژوازی مالی اروپا که نفوذ سیاسی اش در کشورهای پارلمنتاریستی در طی ده سال گذشته بدون وقفه رشد کرده و سرمایه دارهای تجاری و صنعتی را وادار به عقب نشینی به پشت صحنه کرده است، حکومت تزارستی را به

تبعیت خود درآورد؛ لیکن این بورژوازی نمی توانست و نمی خواست جزئی از اپوزیسیون بورژوائی درون روسیه گردد. اصولی که بانکداران هلندی هوپ و شرکاء Hoppe & Co در شرایط وام به تزار پل در سال ۱۷۹۸ فرموله کردند، رهنمون این بورژوازی در همدمی یا در ناسازگارش بود: "پرداخت بهره میبایست مستقل از شرایط سیاسی صورت گیرد." بورس اروپا حتی مستقیماً در حفظ استبداد ذی علاقه بود، زیرا هیچ حکومت دیگری قادر به تضمین چنین بهره‌ی رباخوارانه‌ای نبود.

مع الوصف وامهای دولتی یگانه راه ورود سرمایه‌ی اروپائی به روسیه نبود. همان پولی که پرداخت آن بخش قابل توجهی از بودجه‌ی دولتی روسیه را تحلیل میبرد، به شکل سرمایه‌ی تجاری - صنعتی که مجذوب ثروت طبیعی دست نخورده‌ی کشور و به خصوص نیروی کار سازمان داده نشده و تا آن زمان ناآشنا به هرگونه مقاومتی، شده بود به سرزمین روسیه باز میگشت. دوره‌ی شکوفائی صنعتی ما در سال‌های ۹۹-۱۸۹۳ دوران تشدید ورود سرمایه‌ی اروپائی نیز بود. بدین ترتیب این سرمایه که به مانند سابق عمدتاً اروپائی باقی میماند و تحقق قدرت سیاسی اش در پارلمان‌های فرانسه و بلژیک صورت میگرفت، بود که طبقه‌ی کارگر روسیه را بسیج کرد. سرمایه اروپائی با به اسارت کشیدن اقتصادی این کشور عقب افتاده، رشته‌های عمده‌ی تولیدی و روشهای ارتباطی خود را از فراز یک سلسله



مراحل میانه ای فنی و اقتصادی که در کشورهای منشاء خود مجبور به عبور از آن بوده بود، گذر داد. اما هر چه بر سر راه تسلط اقتصادی اش با موانع کمتری مواجه میگشت، به همان نسبت فقدان اهمیت نقش سیاسی آن بیشتر نمایان میشد.

بورژوازی اروپائی از بطن "قشر ممتاز سوم"<sup>(۴)</sup> قرون وسطی انکشاف یافت و در لفافه ی منافع مردمی که خود خواهان بهره کشی از آنان بود پرچم اعتراض علیه چپاول و تعدی دو قشر ممتاز اول را برافراشت. سلطنت مطلقه مبنی بر اقشار ممتاز در قرون وسطی، در فراشد تبدیل خود به استبداد بوروکراتیک بر مبارزه ی توده های شهری علیه دعاوی روحانیون و اشراف اتکاء کرد. بورژوازی از این مبارزه برای ترفیع سیاسی خود استفاده کرد. بدین گونه استبداد بوروکراتیک و طبقه ی سرمایه دار مقارن با یکدیگر رشد کردند و هنگامی که این دو با یکدیگر در تضاد افتادند، یعنی در سال ۱۷۸۹ بورژوازی ثابت کرد که از حمایت تمامی ملت برخوردار است.

استبداد روسیه تحت فشار مستقیم دولتهای غربی رشد کرد و بسیار زودتر از آنچه شرایط اقتصادی داخلی پیدایش بورژوازی سرمایه دار را ایجاب میکرد، دست به کپی کردن متدهای حکومتی و اداری دولتهای غربی زد. به نقد ارتش آماده عظیم و دستگاه متمرکز و بوروکراتیک مالی در اختیار داشت

و در زمانیکه شهرهای روسیه همچنان نقش اقتصادی مطلقاً بی اهمیتی داشتند، به طور جبران ناپذیری به بانکداران اروپائی مقروض بود. سرمایه که از غرب و با همکاری مستقیم استبداد از راه رسیده بود، در مدت کوتاهی چندین شهر قدیمی را به مراکز تجارت و صنعت تبدیل کرد و حتی پس از طی دوران کوتاهی در محل هائی که سابقاً مطلقاً غیرمسکون بودند، شهرهای تجاری و صنعتی ایجاد کرد. این سرمایه اغلب به شکل شرکتهای سهامی بزرگ غیرشخصی ((حقوقی)) نمودار میگشت. در خلال ۱۰ سال شکوفائی صنعتی ۱۹۰۲-۱۸۹۳ مجموع سرمایه ی سهامی ۲ میلیارد روبل افزایش پیدا کرد. حال آن که طی سال های ۹۲-۱۸۵۴ صرفاً ۹۰۰ میلیون افزایش یافته بود. پرولتاریا بلافاصله خود را به صورت توده های عظیمی متمرکز یافت، در حالی که بین این توده ها و حکومت خودکامه، بورژوازی کاپیتالیستی ای قرار داشت که از لحاظ تعداد بسیار ناچیز و منزوی از "مردم" نیمه- خارجی و بدون سنتهای تاریخی بود و تنها ملهم آن حرص منفعت بود.

### ۳- سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۴۸-۱۹۰۵

تاریخ خود را تکرار نمی‌کند. هر اندازه هم که انقلاب روسیه و انقلاب کبیر فرانسه با هم مقایسه گردند، هرگز نمی‌توان اولی را بدل به تکراری از دومی کرد. سده‌ی نوزدهم بیهوده سپری نشده است.

سال ۱۸۴۸ به نقد با ۱۷۸۹ تفاوت بسیار دارد. در مقایسه با انقلاب کبیر دامنه‌ی ناچیز انقلاب‌های پروس و اتریش موجب شگفتی میشود. به یک معنی بسیار زود و به معنای دیگر بیش از اندازه دیر رخ داد. آن نیروی غول آسائی که جامعه بورژوائی برای تسویه حساب بنیانی با اربابان قدیم به آن نیاز دارد، تنها میتواند از دور راه به دست آید: یا توسط نیروی ملتی متفق که علیه استبداد فئودالی به پا خاسته است و یا از طریق انکشاف نیرومند مبارزه‌ی طبقاتی درون این ملت که برای رهائی خود تلاش میکند. در حالت اول، که در ۹۳-۱۷۸۹ به وقوع پیوست، انرژی ملی که به واسطه‌ی مقاومت سرسختانه‌ی نظام کهن متراکم شده بود، تماماً در مبارزه علیه ارتجاع به مصرف رسید؛ در حالت دوم که تاکنون در تاریخ روی نداده و ماصرفاً به مثابه‌ی یک امکان در نظر میگیریم، انرژی واقعی لازم برای چیرگی بر نیروهای تاریک تاریخ در راستای جنگ طبقاتی "متقابلاً مهلکی" درون ملت بورژوائی به وجود می‌آید. اصطکاک شدید درونی که موجب جذب مقادیر زیادی از انرژی بورژوائی شده، امکان ایفای نقش عمده را از وی سلب میکند،

مخالفین اش یعنی پرولتاریا را به پیشاپیش میراند، و به پرولتاریا در عرض یک ماه، ده سال تجربه می‌آموزد، او را در رأس امور جانشین می‌سازد، و عنان سخت-کشیده شده‌ی قدرت را به وی واگذار میکند. مصمم و بدون خطور هرگونه تردیدی، این طبقه به رویدادها نیروی بنیان‌کن عظیمی می‌بخشد. انقلاب به دو گونه تحصیل می‌گردد؛ یا توسط ملتی که همانند شیر خود را گرد هم جمع میکند تا آماده‌ی جهش گردد، و یا توسط ملتی که در جریانات مبارزه‌ی قاطعانه تجزیه می‌شود تا بهترین اجزاء خود را برای اجرای تکالیفی که ملت در تمامی خود توانائی انجامشان را ندارد، آزاد سازد. این دو راه دو مجموعه‌ی متخالف از شرایط تاریخی اند که البته به شکل خالص تنها در تقابل منطقی امکان پذیر است.

در این مورد راه میانه، نظیر بسیاری موارد دیگر، بدترین راه است- اما همین راه میانه بود که در ۱۸۴۸ انکشاف یافت.

در دوران قهرمانانه تاریخ فرانسه ما شاهد بورژوازی فعال و از بند خرافات آزاد شده‌ای بودیم که هنوز بر تضادهای موقعیت خویش آگاهی نیافته بود و تاریخ، رسالت رهبری مبارزه برای نظام نوین، نه تنها علیه نهادهای پوسیده فرانسه بلکه همچنین علیه نیروهای ارتجاعی سراسر اروپارا، به وی محول کرده بود. بورژوازی در تمام جناح‌هایش پیگیرانه خود را به مثابه‌ی رهبر ملت میدید، توده‌ها را به مبارزه بر می‌انگیخت و شعارها و تاکتیک‌های

مبارزاتی آنان را تعیین میکرد. دموکراسی ملت را توسط یک ایدئولوژی سیاسی به هم پیوند میداد، مردم- خرده بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران- بورژواها را به عنوان نمایندگان خود برمیگزیدند و دستوراتی که از جانب انتخاب کنندگان به نمایندگان ابلاغ میشد، به زبان بورژوازی که به رسالت مسیحائی خود آگاه میگشت نوشته میشد. در طی خود انقلاب، هر چند که خصومت‌های طبقاتی آشکار شدند، اما وزنه‌ی نیرومند مبارزه‌ی انقلابی، پیگیرانه عناصر محافظه کارتر بورژوازی را از راستای سیاسی به بیرون می افکند. هیچ قشری پیش از آن که انرژی اش را به قشر زیرین منتقل سازد، بدور انداخته نمی شد. بدین سان ملت به طور کل برای نیل به اهدافش با شیوه‌های مصممانه تر و دقیق تر به مبارزه ادامه میداد. هنگامی که اقلشار فوقانی بورژوازی ثروتمند از هسته‌ی ملی‌ای که در جنبش پدیدار شده بود انشعاب کرده، با لویی شانزدهم پیمان بستند، خواسته‌های دموکراتیک ملت علیه این بورژوازی متوجه میگشت- و این منجر به حق رأی عمومی و جمهوری به مثابه‌ی شکل منطقی و اجتناب ناپذیر دموکراسی شد.

انقلاب کبیر فرانسه به راستی انقلابی ملی بود. و افزون تر این که، مبارزه جهانی بورژوازی برای استیلا، قدرت و پیروزی کامل، در چارچوب ملی بیان کلاسیک خود را یافت.

امروزه بر لبان تمام نادانان لیبرال ژاکوبنیزم<sup>(۵)</sup> به منزله‌ی سخن سرزنش آمیزی نقش بسته است. تنفر بورژوازی از انقلاب، تنفرش از توده‌ها، تنفرش از نیرو و عظمت تاریخی که در خیابان‌ها پرورش می‌یابد، در یک فریاد خشم و ترس متمرکز می‌گردد- ژاکوبنیزم! ما، لشگر جهانی کمونیزم، مدتها پیش به تسویه حساب تاریخی خود با ژاکوبنیزم پرداختیم. تمامی جنبش جهانی پرولتری کنونی در مبارزه علیه سنن ژاکوبنیزم شکل یافت و نیرومند شد. تئوری‌هایش را مورد نقد قرار دادیم، محدودیت‌های تاریخی، تضادهای اجتماعی و تخیل‌گرایی‌اش را آشکار ساختیم، عبارت‌پردازی‌اش را افشا کردیم، و از سنن‌اش که دهها سال به مثابه‌ی میراث مقدس انقلاب محسوب میشد، بریدیم.

اما، ما در برابر حملات، بهتان و ناسزاگوئی‌های ابلهانه‌ی لیبرالیزم بلغمی مزاج زرد چهره از ژاکوبنیزم دفاع نمی‌کنیم. بورژوازی به شیوه‌ی شرم‌آوری به تمام سنن دوران شباب تاریخی‌اش خیانت کرده است و اجیران امروزینش گورنیاکانش را بی‌حرمت ساخته، بر خاکسترآرمان‌هایش پوزخند می‌زنند. پرولتاریا شرافت پیشینه‌ی انقلابی بورژوازی را زیر حمایت خود گرفته است. پرولتاریا، هراندازه هم در عمل از سنن انقلابی بورژوازی از ریشه بریده باشد، با وجود این، این سنن را به منزله‌ی میراث محترم

شورانگیزی های بزرگ، دلاوری و ابتکار، حفظ میکند و قلبش در همدردی با سخنان و اقدامات کنوانسیون ژاکوبن میتپد.

مگر لیبرالیزم جذابیت اش را از سنن انقلاب کبیر فرانسه نگرفت؟  
دموکراسی بورژوائی در کدام دوره ی دیگر به چنین اوجی ارتقاء یافت و  
چنین شعله ی عظیمی در قلب مردم فروزان کرد که در دوران دموکراسی  
ژاکوبن، \* sanseulotte، تروریست و روبسپیری ۱۷۹۳؟

چه چیز دیگری جز ژاکوبنیزم به رگه های گوناگون رادیکالیزم بورژوائی  
فرانسوی این امکان را داد و هنوز هم میدهد که اکثریت عظیم مردم و حتی  
پرولتاریا را تحت نفوذ خود نگه دارد، آن هم در زمانی که دفتر تاریخ کوتاه عمر  
افعال ناچیز و ننگین رادیکالیزم بورژوائی در آلمان و اتریش بسته شده است.  
چه چیز دیگری به جز فریبندگی ژاکوبنیزم، با ایدئولوژی سیاسی تجریدی  
اش، باکیش جمهوری مقدسش، با بیانیه های پیرومندان اش، موجب شده  
که حتی امروزه رادیکالها و رادیکال سوسیالیستهای فرانسوی از قبیل  
کلمانسو Clemenceau، میلران Millerand، بریان Briand، بورژوا  
Bourgeois، و تمام آن سیاستمدارانی که میدانند چگونه از ارکان اساسی  
جامعه ی بورژوائی دفاع کنند، نه چندان بدتر از اشراف زادگان کودن ویلهم

---

\* - لغواً به معنی بی شلوران - پائین ترین اقشار جمهوری خواه در انقلاب کبیر فرانسه -

دوم بتوفیق الهی، از آن تغذیه کنند؟ دموکراتهای بورژوائی کشورهای دیگر نومیدانه نسبت به اینان حسادت می‌ورزند؛ و با وجود این سرچشمه‌ی مزیت سیاسی خود، یعنی ژاکوبینیزم دلاور را آماج بهتان میسازند.

حتی پس از نابودی بسیاری از چشم‌داشته‌ها، ژاکوبینیزم به منزله‌ی سنتی در خاطر مردم بجا ماند. برای مدت درازی پرولتاریا از آینده‌اش به زبان گذشته سخن میگفت. در سال ۱۸۴۰، قریب نیم قرن پس از حکومت Mountain\*، هشت سال پیش از روزهای ژوئن ۱۸۴۸، هاین Heine از چندین کارگاه در ناحیه‌ی Saint-Marceau دیدن کرد و آن چه را که کارگران "سالم‌ترین بخش طبقات پائین"، مطالعه میکردند، مشاهده کرد. او به یک روزنامه آلمانی نوشت "من در آن جا چندین سخنرانی جدید از روبسپیر و هم چنین جزواتی از مارا Marat در چاپ‌های two-sous، تاریخ انقلاب تألیف کابه Cabet، هجونامه‌های یاغیانه‌ی کارمنه Carmen، آثار بونارتی Bounarroti، تعلیمات و توطئه‌های بابف Babeuf را پیدا کردم، همگی آثاری که بوی خون از آن می‌آید." شاعر پیش‌بینی میکند که "دیر یا زود در فرانسه جمهوری ((جدیدی)) تهدید به فوران خواهد کرد."

---

\* - کوه - حکومت حزب افراطی در انقلاب کبیر فرانسه که در راس مجلس می

نشست. - مترجم



بورژوازی حتی در سال ۱۸۴۸ دیگر توانائی ایفای نقش مشابهی را نداشت. نه میخواست و نه قادر بود که انحلال انقلابی آن نظام اجتماعی که مسیر راهش به قدرت را مسدود ساخته بود، به عهده گیرد. اکنون ما میدانیم که چرا چنین بود. هدفش - که بر آن کاملاً آگاه بود - معرفی تضمین های ضروری در نظام کهنه نه برای تسلط سیاسی بلکه صرفاً به خاطر سهیم شدن در قدرت با نیروهای گذشته بود. به واسطه ی تجربه ی بورژوازی فرانسه بخیلانه سر عقل آمده بود، از خیانتش فاسد و از شکست هایش وحشت زده شده بود. نه تنها از رهبری توده ها برای حمله به نظام کهنه کوتاهی کرد بلکه به آن نظام پشت گرمی داد تا توده هائی را که به پیش فشار میدادند دفع کند. بورژوازی فرانسه توانست انقلاب کبیرش را با موفقیت به انجام برساند. آگاهی اش آگاهی جامعه بود و هیچ نهادی بدون آنکه ابتدا از طریق آگاهی به عنوان یک هدف، به عنوان یک مسأله ی خلقت سیاسی مطرح گردد، برقرار نمی گشت. اغلب به منظور پوشاندن محدودیت های دنیای بورژوائیش از خود، به خودنمائی های نمایشی متوسل میشد - اما به پیش میرفت. لیکن، بورژوازی آلمان از همان آغاز نه تنها انقلاب را "ایجاد" نکرد بلکه با آن قطع رابطه کرد. آگاهی اش علیه شرایط عینی لازم برای غلبه خودش بپاخواست. انقلاب فقط میتوانست نه توسط او بلکه علیه او به انجام رسد.

نهادهای دموکراتیک در ذهن او نه به منزله‌ی هدفی که به خاطرش بجنگد بلکه به منزله‌ی خطری در راه رفاه‌اش به نظر میرسید.

در ۱۸۴۸ به طبقه‌ای احتیاج بود که بتواند مسؤلیت رویدادها را بدون بورژوازی و علی‌رغم او به عهده‌گیرد، طبقه‌ای که نه تنها آماده‌ی به پیش راندن بورژوازی از طریق فشار است بلکه در لحظات تعیین‌کننده حاضر به دورانداختن جسد سیاسی او باشد. نه خرده بورژوازی شهری و نه دهقانان هیچ کدام توانائی این کار را نداشتند.

خرده بورژوازی شهری نه تنها با گذشته بلکه هم چنین با آتیه خصومت می‌ورزید. هنوز در بند مناسبات قرون وسطائی به سر میبرد اما به نقد توانائی ایستادگی در برابر صنایع "آزاد" را نیز از دست داده بود. وی در عین حال که هنوز مهر و نشان‌اش بر پیشانی شهرها نقش بسته بود، میدان را به بورژوازی متوسط و بزرگ تحویل داده بود. خرده بورژوازی کشتی به گل نشسته، غرق در تعصبات، کر شده از سر و صدای حوادث، استثمار شده و استثمارکننده، حریص و بیچاره در طمع‌اش، توانائی کنترل رویدادهای عظیم زمان را نداشت.

دهقانان حتی در مقیاس بزرگ تری از ایفای نقش مستقل سیاسی محروم شده بودند. دهقانان، قرن‌ها به زنجیر کشیده شده، فقرزده و خشمگین، که در خود رشته‌های استثمار کهنه و نو را تلفیق میدادند، در دوره‌ی معینی

منبعی غنی از نیروی انقلابی را تشکیل میدادند. اما، دهقانان سازمان نیافته، پراکنده، و منزوی از شهرها- مراکز اعصاب سیاست و فرهنگ-، کوته بین و محدود به چارچوب دهات خود در افق دیدشان، بی تفاوت نسبت به هر چه که شهر می اندیشید، نمی توانستند به عنوان یک نیروی رهبری نقش مهمی ایفا کنند. دهقانان به محض آن که قیود فئودالی از دوششان برداشته شد، آرام گشتند و با حق ناشناسی دین خود را به شهرها که برای حقوقش جنگیده بودند پرداخت کردند. دهقانان آزاد شده طرف داران متعصب "نظم" گردیدند.

روشنفکران دموکرات فاقد نیروی طبقاتی بودند. این گروه زمانی به مثابه ی نوعی دُم سیاسی، خواهر مسن تر خود، بورژوازی لیبرال را دنبال میکرد، زمان دیگر در لحظات حساس بورژوازی لیبرال را ترک گفت تا از این رو ناتوانی خود را فاش سازد. او در تضادهای حل نشده خود را مغشوش ساخت و این گیجی را همه جا با خود حمل کرد.

پرولتاریا بیش از اندازه ضعیف و فاقد سازمان، تجربه و دانش بود. انکشاف سرمایه داری اگرچه برای ضروری ساختن نابودی مناسبات کهنه ی فئودالی بسنده بود، ولی برای به پیش راندن محصول مناسبات صنعتی جدید، یعنی طبقه ی کارگر به منزله ی یک نیروی سیاسی تعیین کننده کافی نبود. خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی حتی در چارچوب ملی آلمان تا به

آن اندازه به پیش رفته بود که به بورژوازی فرصت ایفای بدون واهمه‌ی نقش سالار ملی را ندهد، اما نه به آن اندازه که امکان ایفای آن نقش را به پرولتاریا اعطاء کند. درست است که اصطکاک درونی انقلاب، پرولتاریا را برای استقلال سیاسی آماده ساخت، اما در عین حال انرژی و اتحاد عمل را تضعیف کرد، موجب هدر رفتن بیهوده‌ی نیرو شد و پس از موفقیت‌های اولیه، انقلاب را به انتظار کشی خسته‌کننده و سپس، زیر ضربات ارتجاع، به عقب نشینی و ادار ساخت.

اتریش مثال به ویژه روشن و غم‌انگیزی بود از این حالت ناتمام و ناقص مناسبات سیاسی در دوران انقلاب.

پرولتاریای وین در سال ۱۸۴۸ انرژی تمام ناشدنی و دلاوری شگفت‌انگیزی از خود نشان داد. دوباره و دوباره به نبرد شتافت، تنها به سبب غریزه‌ی طبقاتی مبهمی برانگیخته شد، فاقد برداشتی کلی از اهداف مبارزه بود و دست به عصا از شعاری به شعار دیگر متوسل میشد. رهبری پرولتاریا به طرز شگفت‌آوری به دست دانشجویان افتاد یعنی تنها گروه دموکراتیک فعال که به خاطر فعالیتش از نفوذ عظیمی میان توده‌ها و به همان سبب بر رویدادها برخوردار بود. بدون تردید دانشجویان میتوانند شجاعانه پشت سنگرها نبرد کرده و شرافتمندانه با کارگران برادری ورزند، اما آنان در هدایت

پیشرفت انقلابی که به ایشان "دیکتاتوری" خیابان را اهدا کرده بود، کاملاً ناتوان بودند.

پرولتاریای سازمان نیافته و فاقد تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل، از دانشجویان پیروی کرد. کارگران همواره در تمام لحظات حساس به "آقایانی که با مغزشان کار می کردند" پیشنهاد یآوری "آنهائی که با دستشان کار میکردند" را میدادند. دانشجویان زمانی کارگران را به نبرد فرا میخواندند و زمان دیگر خود مسیر آن ها را از حومه ها به شهر مسدود میساختند. گاهی با استفاده از نفوذ سیاسی و باتکاء سلاح لژیون آکادمیک، کارگران را از طرح خواستهای مستقل خود بر حذر میداشتند. این نمونه ی کلاسیک روشنی بود از دیکتاتوری انقلابی خیراندیش پرولتاریا. برآیند این مناسبات اجتماعی چه بود؟ بدین منوال که در ۲۶ مه هنگامی که تمام کارگران وین به فراخوانی دانشجویان به پا خواستند تا از خلع سلاح دانشجویان (لژیون آکادمیک) جلوگیری کنند، هنگامی که تمام مردم پایتخت، که تمامی شهر را با سنگر پوشانیده بودند، قدرت فوق العاده ای از خود نشان دادند و وین را به تصاحب درآوردند، هنگامی که تمامی اتریش برای یاری به وین مسلح بسیج میشد، هنگامی که سلطنت در حال گریز، هرگونه اهمیتی را از دست داده بود، هنگامی که تحت فشار توده ها آخرین نفرات قشون پایتخت را تخلیه کرده بودند، هنگامی که حکومت اتریش بدون آن که جانشینی تعیین کند

استعفاء داد- هیچ نیروی سیاسی که خواستار در دست گرفتن زمام قدرت باشد یافت نمیشد.

بورژوازی لیبرال عمداً از تقبل قدرتی که به یک چنین شکل راهزانه‌ای تضمین شده بود خودداری میکرد و صرفاً رویای بازگشت امپراطوری را که به تیرول Tyrol فرار کرده بود، در سر میپوراند.

کارگران برای شکست دادن ارتجاع به اندازه‌ی کافی شهامت داشتند اما به اندازه‌ی لازم برای جانشین شدن آن سازمان یافته و آگاه نبودند. اگرچه جنبش کارگری نیرومندی وجود داشت، اما مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری با هدف سیاسی روشن هنوز به اندازه‌ی کافی انکشاف نیافته بود. پرولتاریا، ناتوان در کسب زمام امور، نمی‌توانست این تکلیف تاریخی عظیم را به انجام برساند و دموکرات‌های بورژوا، چنان که غالباً رخ میدهد، در حساس‌ترین لحظات به کنار خزیدند.

وادار ساختن این فراریان از جبهه‌ی جنگ به اجرای تعهداتشان همان قدر انرژی و پختگی از جانب پرولتاریا طلب میکرد که برای استقرار یک حکومت کارگری موقتی لازم بود.

در مجموع، موقعیتی ایجاد شد که یکی از معاصرین در باره‌اش گفت: "در واقع در وین یک جمهوری برقرار شده بود، اما متأسفانه کسی به آن واقف نبود." این جمهوری که کسی به آن واقف نشد برای مدت مدیدی از صحنه

خارج شد و جای خود را به هابزبورگ ها Habsburg داد. فرصتی که از دست رفت هرگز باز نمی گردد.

لاسال Lassalle از تجارب انقلابات آلمان و مجارستان چنین برداشت کرد که از این پس انقلاب فقط در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پشتیبانی خواهد یافت. در نامه ای به مارکس به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۸۴۹، لاسال مینویسد: "مجارستان بیش از هر کشور دیگر شانس آن را داشت که مبارزه را به سر منزل پیروزی برساند. گذشته از دلایل دیگر، به خاطر اینکه در آن جا برخلاف دیگر کشورهای اروپای غربی حزب در حالت تجزیه و خصومت ورزی های شدید نبود؛ زیرا انقلاب تا حدود زیادی شکل مبارزه برای استقلال ملی به خود گرفت. با وجود این، مجارستان شکست خورد، دقیقاً به سبب خیانت حزب ملی."

لاسال ادامه می دهد: "این و تاریخ آلمان در سال های ۴۹-۱۸۴۸ به من ثابت میکند که هیچ انقلابی در اروپا پیروز نخواهد شد مگر این که از همان آغاز به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی ناب اعلام شود. هیچ مبارزه ای که در آن مسائل اجتماعی صرفاً به منزله ی نوعی عناصر مبهم مطرح شوند و در حاشیه باقی بمانند توفیق نخواهد یافت حتی اگر مبارزه تحت لوای احیاء ملی یا جمهوری خواهی بورژوائی صورت گیرد."

ما این جا برای نقد این برداشت‌های بی‌چون و چرا مکتب نخواهیم کرد. اما بدون تردید این صحت دارد که حتی در اواسط سده‌ی نوزدهم نیز مشکل آزادی سیاسی نمی‌توانست از طریق تاکتیک‌های هماهنگ و هم‌آواز فشار تمامی ملت فیصله یابد. تنها تاکتیک‌های مستقل پرولتاریا که از موقعیت طبقاتیش، و فقط از موقعیت طبقاتیش، برای مبارزه نیرو به دست می‌آورد، می‌توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند.

طبقه‌ی کارگر روسیه‌ی سال ۱۹۰۶ به هیچ روی با کارگران وین سال ۱۸۴۸ شباهتی ندارد. بهترین شاهد آن پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران در سرتاسر روسیه بود. اینها سازمانهای توطئه‌گرانه‌ی از پیش تدارک دیده به منظور تصاحب قدرت توسط کارگران در لحظه‌ی قیام نبودند. خیر، اینها ارگان‌هایی بودند که توسط خود توده‌ها به طرز حساب شده‌ای برای هماهنگ ساختن مبارزه‌ی انقلابیشان ایجاد گشتند. و این شوراها، انتخاب شده توسط توده‌ها و مسئول در مقابل توده‌ها، بدون تردید نهادهای دموکراتیکی بودند که مصمم‌ترین سیاست طبقاتی را با روحیه‌ی سوسیالیزم انقلابی هدایت میکردند.

ویژگی‌های اجتماعی انقلاب روسیه به خصوص حول مسأله‌ی مسلح ساختن ملت آشکار میشود. نخستین خواست و نخستین دست‌آورد هر انقلاب ایجاد یک میلیس یا گارد ملی بود- در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در



پاریس، در تمام ایالات ایتالیا، در وین و در برلن. در سال ۱۸۴۸ ایجاد گارد ملی، یعنی مسلح ساختن طبقات "تحصیل کرده" و دارا، خواست تمامی اپوزیسیون بورژوائی، حتی میانه روترین اقشارش بود و هدفش نه صرفاً حفاظت از آزادی های به دست آمده، یا بهتر بگوئیم، ((آزادی های)) وابسته به "بخشش"، علیه واژگون سازی از بالا، بلکه هم چنین حمایت از مالکیت خصوصی بورژوائی علیه حملات پرولتاریا بود. بدین سان خواست ایجاد میلیس به وضوح خواست طبقاتی بورژوازی بود. یکی از تاریخ نگاران لیبرال انگلیسی دوران وحدت ایتالیا مینویسد: "ایتالیائی ها به خوبی درک میکردند که وجود یک میلیس سیویل (مردمی) Civil militia مسلح ادامه ی حیات استبداد را نامیسر میساخت. افزون تر این که نزد طبقات دارا این ضمانتی بود علیه احتمال هرج و مرج یا هرگونه بی نظمی از پائین.\*" ارتجاع حاکم که در مرکز عملیات از قشون کافی برای مقابله با "هرج و مرج"، یعنی توده های انقلابی، برخوردار نبود، بورژوازی را مسلح ساخت. استبداد مطلق نخست به شهرنشینان اجازه داد تا کارگران را فرو نشانند و سپس شهرنشینان را خلع سلاح و آرام ساخت.

---

\*- بولتن کینگ Bolton King، تاریخ وحدت ایتالیا، ترجمه روسی، مسکو، ۱۹۰۱، جلد اول، ص ۲۲۰- ل- ت

در روسیه خواست ایجاد میلیس هیچ‌گونه پشتیبانی میان احزاب بورژوائی نیافت. لیبرال‌ها نمی‌توانند اهمیت خطیر اسلحه را درک نکنند، استبداد مطلق در این رابطه درس خوبی به آنها داده است. اما از طرف دیگر، آنها به عدم امکان قطعی ایجاد میلیس مجزی از ویا علییه پرولتاریا در روسیه نیز پی برده‌اند. کارگران روسیه با کارگران ۱۸۴۸ که جیب‌های خود را با سنگ پر میکردند و با کلنگ مسلح میشدند در حالی که مغازه داران و دانشجویان و قضات تفنگ‌های سلطنتی بدوش و شمشیر بر کمر داشتند، شباهتی ندارند. در روسیه مسلح ساختن انقلاب پیش از هر چیز به معنای مسلح ساختن کارگران است. لیبرال‌ها، آگاه و هراسان از این واقعیت، کلاً از میلیس پرهیز میکنند. حتی حاضرند بدون نبرد موقعیت خود را به استبداد تسلیم کنند تا صرفاً از مسلح ساختن کارگران احتراز ورزند- چنان که تیر Thier بورژوا پاریس و فرانسه را تسلیم بیسمارک کرد.

در آن بیانیه ی ائتلاف لیبرال- دموکرات- سمپوزیومی به نام دولت مشروطه- آقای دژیولگف Dzhivelegov که احتمال انقلاب را بحث میکند به درستی میگوید: "در لحظه ی ضروری جامعه خود باید آمادگی آن را داشته باشد که برای دفاع از قانون اساسی به پا خیزد." اما از آن جا که نتیجه ی منطقی این موضع دعوت مسلح کردن مردم است، این فیلسوف لیبرال "ضروری میبیند اضافه کند" که به خاطر جلوگیری از عقب‌گردها "اساساً لازم

نیست که همه کس مسلح شود.\*" تنها لازم است که جامعه خود آماده ی مقاومت باشد- چگونگی آن روشن نشده است. اگر بتوان اساساً از این هیچگونه نتیجه ای گرفت، باید این باشد که در قلوب دموکراتهای ما و همه از پرولتاریای مسلح بیش از ترس از نظامی گری استبداد است.

از این رو تکلیف مسلح ساختن انقلاب با تمام وزنه اش به دوش پرولتاریا افتاده است. میلیس سیویل (مردمی)، خواست طبقاتی بورژوازی در سال ۱۸۴۸، در روسیه از همان آغاز به مفهوم خواست مسلح کردن توده ها و بیش از همه مسلح کردن پرولتاریاست، سرنوشت انقلاب روسیه با این مساله پیوند خورده است.

#### ۴- انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زور آزمائی آشکاری است میان نیروهای اجتماعی در مبارزه برای کسب قدرت. دولت فی نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای غالب اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرا است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن آژیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عرض حال دادن ها و قیام هاست. مکانیزم انتقال آن

---

\*- دولت مشروطه، سمپوزیوم، چاپ اول، ص ۴۹. ل- ت

تشکیلات مقننه معرف منافع کاست caste سلطنت، قشر ممتاز و یا طبقه است که به مثابه اراده‌ی الهی (استبداد مطلق) و یا اراده‌ی ملت (پارلمانتریزم) وانمود میشود. و بالاخره، مکانیزم اجرائی آن دستگاه اداری است، با پلیس‌اش دادگاه‌هایش، زندان‌هایش، و ارتش.

دولت‌فی‌نفسه هدف نیست، بلکه افزار عظیمی است برای سازماندهی، برهمزنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی. بستگی به اینکه چه دست‌هائی اداره‌اش میکنند، یا میتواند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد یا وسیله‌ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد میکوشد تا قدرت سیاسی را به چنگ آورد و بدین سان دولت را در خدمت طبقه‌ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال‌دموکرات‌ها، به منزله‌ی حزب پرولتاریا، طبیعتاً برای غلبه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر تلاش میکنند.

با رشد سرمایه‌داری پرولتاریا رشد میکند و نیرومندتر میشود. بدین معنی، انکشاف سرمایه‌داری در عین حال پیشرفت پرولتاریا به سوی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) است. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه‌ی کارگر منتقل میگردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب ((قوا)) در مبارزه‌ی طبقاتی، به اوضاع بین‌المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی: سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی و عقب افتاده زودتر از کشوری پیشرفته به قدرت رسند. در سال ۱۸۷۱ در پاریس خرده بورژوا، کارگران آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط به مدت ۲ ماه، اما، در مراکز بزرگ - سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یک ساعت هم قدرت را در اختیار نداشته اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به طرزی مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتذال ساده شده است. این دیدگاه کوچک ترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیزم بورژوائی فرصت ابراز کمال استعدادشان را برای حکومت داشته باشند، قدرت میتواند به دست طبقه ی کارگر منتقل گردد - و در صورت پیروزی انقلاب بایستی که چنین شود.

مارکس در جمع بندی انقلاب و ضدانقلاب سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸ در روزنامه ی آمریکائی TheTribune نوشت: "طبقه ی کارگر در آلمان از لحاظ پیشرفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه ی کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند. تکامل شرایط وجود طبقه ی پرولتری متعدد، نیرومند، متراکم و هوشیار همگام با انکشاف

شرایط وجود طبقه‌ی متوسط\* متعدد، ثروتمند، متراکم و نیرومند به پیش می‌رود. جنبش طبقه‌ی کارگر خود تا زمانی که کلیه‌ی جناح‌های گوناگون طبقه‌ی متوسط، و به ویژه مترقی‌ترین جناح آن، صاحب صنایع مانوفاکتور بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و براساس خواسته‌های خود به دولت قالبی جدید نداده‌اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که مبارزه‌ی اجتناب‌ناپذیر میان کارفرما و کارگر قریب الوقوع می‌شود، و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست.<sup>\*\*11</sup>

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که در دوران اخیر به مراتب مارکسیست‌های کتابی از آن سوء استفاده کرده و به منزله‌ی استدلالی غیرقابل انکار علیه عقیده‌ی حکومت طبقه‌ی کارگر در روسیه به پیش کشیده شده است. "خدایان مشابه مخلوق مشابه می‌آفرینند." ایشان برهان می‌آورند که اگر بورژوازی سرمایه دار توانائی کافی برای تصاحب قدرت ندارد، پس امکان استقرار دموکراسی کارگری، یعنی غلبه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیرمحمتمل تر است.

---

\* - منظور مارکس در این جا از "طبقه متوسط" طبقه‌ای است که منشاء بورژوازی است، میان پرولتاریا و اشرافیت زمین دار. - مترجم  
 \*\* - مارکس، آلمان به سال‌های ۵۰-۱۸۴۸، ترجمه روسی، چاپ آلکسییوا  
 Alexeyeva، ۱۹۰۵، صفحات ۹-۸-ل-ت

مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است - نه تجزیه و تحلیل کتب، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات! اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیزم کاپیتالیستی به طرز اجتناب ناپذیری با ضعف جنبش کارگری مترادف است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانیکه بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی تواند وجود داشته باشد؟ کافی ست که پرسش های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم بی درمانی که پشت این تلاش به منظور تبدیل یک گفته ی نسبی - تاریخی مارکس به یک قاعده ی کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره ی شکوفائی صنعتی، توسعه ی صنایع کارخانه ای در روسیه خصلت "آمریکائی" به خود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعی کودکی بیش نیست. در روسیه 5 میلیون نفر - ۱۶/۶ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال در صنایع مانوفاکتور اشتغال دارند. رقم مشابه برای ایالات متحده آمریکا ۶ میلیون نفر و ۲۲/۲ درصد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامی که به خاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا میشوند. ولی برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکائی باید در نظر گرفته شود که در سال ۱۹۰۰ کارخانه ها

و کارگاه‌های بزرگ آمریکائی به ارزش ۲۵ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالی که در همان دوره کارخانه‌های روسی محصولاتی به ارزشی کمتر از ۲/۵ میلیارد روبل بیرون دادند.\*

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بستگی دارد. اما این وابستگی بلافصل نیست. در هر لحظه‌ی معین مابین نیروهای مولده‌ی کشور و قدرت سیاسی طبقاتش عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ماهیت ملی و بین‌المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جا بجا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می‌دهند. علی‌رغم این واقعیت که نیروهای مولده‌ی ایالات متحده ۱۰ برابر عظیم‌تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه‌ی سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه‌ی نزدیک، به طرز غیرقابل مقایسه‌ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کائوتسکی در کتاب اخیر خود در باره‌ی پرولتاریای آمریکا نشان می‌دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه‌ی مستقیمی وجود ندارد. او می‌گوید: "دو حالت کاملاً متباین با یکدیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از عناصر

\* - د- مندلیف، به سوی شناخت روسیه، ۱۹۰۶، ص ۹۹. ل- ت



وجه تولید سرمایه داری بی اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده است، و در حالت دیگری عنصر دیگر. در یک حالت- آمریکا- این ((عنصر)) طبقه ی سرمایه دار است، حال آن که در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری به اندازه ی آمریکانمی توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالی که پرولتاریای مبارز در هیچ کجا به اندازه روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است که تا اندازه ای امکان آن را فراهم ساخته است. "کائوتسکی سپس با اشاره به این که آلمان میتواند آتیه اش را تا حدودی از روسیه فرا گیرد، ادامه میدهد: "واقعاً بسیار خارق العاده است که پرولتاریای روسیه میبایست آتیه مان را به مان نشان دهد، نه در رابطه با حدود انکشاف سرمایه بلکه تا آن جایی که ندای اعتراض طبقه ی کارگر را بیان میسازد. "کائوتسکی چنین یادآور میشود: "این واقعیت که این روسیه عقب افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه داری است شاید با برداشت ماتریالیستی تاریخ متناقض به نظر آید، که بنابر آن- تکامل اقتصادی پایه ی تکامل سیاسی است. " و ادامه میدهد: "اما در واقع فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منقدین ما ترسیم شده است، کسانی که آنرا نه به مثابه یک روش تحقیق بلکه صرفاً به

منزله‌ی کلیشه‌ای از پیش ساخته در نظر می‌گیرند.\* "ما به ویژه این سطور را به آن مارکسیست‌های روسی توصیه می‌کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استنتاجاتی از متن‌هایی که به منظور تأیید هر موقعیتی در زندگی برگزیده شده‌اند، جایگزین می‌کنند. هیچ‌کس به اندازه‌ی این مارکسیست‌های خود-نام‌نهاد به مارکسیزم لطمه وارد نمی‌آورد.

بدین سان به قول کائوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پائینی از انکشاف سرمایه داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیستی بی‌اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای منافع تمام روسیه به دوش تنها طبقه‌ی نیرومند موجود در کشور- پرولتاریای صنعتی- افتاده است. از این رو پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان آور استبداد مطلق به یک پیکار واحد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده است، پیکار واحدی که در آن دهقانان ممکن است پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای ارائه دهند، اما توانائی ایفای نقش رهبری را ندارند." آیا تمام این‌ها موجب نمی‌

---

\*- ک- کائوتسکی، کارگران آمریکائی و روسی، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۴ و ۵ - ل - ت

گردد به این استتاج برسیم که "مخلوق" روسی زودتر از "خدایانش" قدرت را  
تصاحب خواهد کرد؟

\*\*\*\*\*

دو گونه خوشبینی سیاسی میتوان داشت. میتوانیم در توانائی و مزایای  
خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کرده، تکالیفی به دوش گیریم که تناسب  
قوای موجود آن را ایجاب نمی کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی  
برای تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم ولیکن به واسطه ی منطق موضعمان  
به طرز اجتناب ناپذیری به فراسوی آن رانده شویم.

ممکن است با اظهار این که انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنابر این در  
نتایج احتراز ناپذیرش بورژوائی است، دامنه ی تمامی مسائل انقلاب را  
محدود ساخته، از این واقعیت چشم پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب  
بورژوائی، پرولتاریاست که به واسطه ی کل جریان انقلاب به سوی کسب  
قدرت رانده میشود.

ما شاید به خود دل گرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوائی غلبه ی  
سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانی  
که قدرت را در دست گرفت بدون مقاومت سرسختانه آن را رها نخواهد کرد  
مگر این که به زور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت، درست به خاطر منطق موضعش، به طرز اجتناب‌ناپذیری ناچار به معرفی مدیریت دولتی صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه‌شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی - تاکتیکی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوائی معین به وجود می‌آورد حل نمی‌کند.

اواخر قرن هیجدهم درون چارچوب انقلاب بورژوائی که تکلیف عینی آن استقرار غلبه‌ی سرمایه بود، مشاهده شد که دیکتاتوری sansculotte ها امکان‌پذیر است. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علی‌رغم آن که به سرعت در مقابل سدهای محدود‌کننده‌ی انقلاب بورژوائی درهم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن متعاقب بجا گذاشت. در انقلاب اوائل قرن بیستم که تکالیف عینی بلافصل آن نیز بورژوائی‌اند، اجتناب‌ناپذیری و یا حداقل احتمال غلبه‌ی سیاسی پرولتاریا به مثابه‌ی دورنمایی نزدیک‌پدیدار میشود. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که غلبه‌اش - چنانچه برخی واقع‌بینان مبتذل امیدوارند - صرفاً "رویدادی" گذار نشود. اما ما حتی اکنون هم میتوانیم از خود سؤال کنیم: آیا این اجتناب‌ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتاری در برابر سدهای انقلاب بورژوائی میبایست درهم

شکسته شود یا آیا ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط جهانی-تاریخی موجود دورنمای پیروزی را از طریق شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ این جاست که ما با مسائل تاکتیک رو به رو میشویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیک تر میسازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه ی کارگر کارکنیم، و یا این که باید در چنین حالتی قدرت سیاسی را به منزله ی یک بدآوری تلقی کنیم که انقلاب بورژوائی به دوش کارگران انداخته، بهتر بدانیم که از آن احتراز شود؟

آیا باید از گفتار سیاستمدار "واقع بین" ولمار Vollmar در ارتباط با کموناردهای ۱۸۷۱ سرمشق بگیریم: "به جای در دست گرفتن قدرت بهتر میبود که به خواب می رفتند"؟

## ۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت به دست طبقه ای که نقش رهبری را در مبارزه ایفا میکند- به عبارت دیگر به دست پرولتاریا- منتقل خواهد شد. باید فوراً متذکر شد که این به هیچ وجه ورود نمایندگان انقلابی گروه های اجتماعی غیرپرولتری را به حکومت نفی نمی کند. آن ها میتوانند و میباید در حکومت باشند: سیاست صحیح پرولتاریا را ناچار خواهد ساخت که رهبران با نفوذ خرده بورژوازی شهری، روشنفکران و دهقانان را به قدرت فرا خواند. تمام مسأله در این خلاصه میشود: چه کسی محتوای

سیاست حکومت را تعیین خواهد کرد، چه کسی در آن از اکثریت استواری برخوردار خواهد بود؟

شرکت نمایندگان اقشار دموکراتیک مردم در حکومتی با اکثریت کارگری یک مطلب است و شرکت نمایندگان پرولتاریا در یک حکومت قطعاً بورژوا-دموکراتیک به مثابه‌ی گروهان‌های کم و بیش محترم، مطلبی دیگر و کاملاً متفاوت.

سیاست بورژوازی لیبرال سرمایه دار، با تمام نوسانات، عقب نشینی‌ها و خیانت‌هایش کاملاً مشخص است. سیاست پرولتاریا حتی از آن هم مشخص‌تر و کامل‌تر است. ولی سیاست روشنفکران، به علت موقعیت بینابینی اجتماعی و انعطاف‌پذیری سیاسی‌شان، سیاست دهقانان، به علت گوناگونی اجتماعی‌شان، موقعیت بینابینی و بدوی بودنشان؛ سیاست خرده بورژوازی شهری هم باز به علت بی‌خصلتی‌اش، موقعیت بینابینی‌اش و فقدان کامل سنت سیاسی‌اش - مطلقاً نامشخص، شکل نیافته، پر از احتمالات و در نتیجه پر از امکانات غیرمترقبه است.

کافیست سعی کنیم یک حکومت انقلابی دموکراتیک بدون نمایندگان پرولتاریا را مجسم کنیم تا فوراً متوجه بی‌معنی بودن چنین مفهومی بشویم. امتناع سوسیال دموکرات‌ها از شرکت در یک حکومت انقلابی چنین حکومتی را کاملاً غیرممکن ساخته، بنابر این معادل با خیانت به انقلاب

خواهد بود. ولی شرکت پرولتاریا در یک حکومت از نظر اصولی فقط به صورت یک نیروی رهبری کننده و غالب مجاز و از لحاظ عینی محتمل تر است. البته میتوان چنین حکومتی را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران، یا حتی یک حکومت ائتلافی طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی، توصیف کرد، ولی این سؤال به قوت خود باقی میماند: چه کسی در این حکومت، و از طریق این حکومت بر کشور استیلا ((هژمونی)) خواهد یافت؟ و وقتی ما از حکومت کارگری سخن میرانیم، جوابمان این است که هژمونی باید متعلق به طبقه ی کارگر باشد. کنوانسیون ملی، زمانی که ارگان دیکتاتوری ژاکوبن ها بود، به هیچ وجه صرفاً از ژاکوبن ها تشکیل نشده بود. از آن گذشته- ژاکوبن ها در آن در اقلیت بودند، ولی نفوذ سان کولت ها sanaculottes در خارج از دیوارهای کنوانسیون، و نیاز به یک سیاست قاطعانه به منظور نجات کشور، قدرت را به دست ژاکوبن ها منتقل کرد. بنابراین در حالی که کنوانسیون صوراً یک مجلس ملی بود مرکب از ژاکوبن ها، گیرونديست ها و "مرکز" ((سانتر)) وسیع و متلون المزاجی که به اسم "باتلاق" معروف گشته بود، در باطن دیکتاتوری ژاکوبن ها بود.

وقتی از حکومت کارگری صحبت میکنیم مقصودمان حکومتی است که در آن نمایندگان طبقه ی کارگر غالب هستند و نقش رهبری دارند. پرولتاریا

برای تحکیم قدرتش، جز این که پایه های انقلاب را وسعت دهد راهی ندارد. بخشهای متعدد توده های زحمت کش، به خصوص در روستاها، فقط وقتی به انقلاب کشیده شده و از لحاظ سیاسی متشکل میشوند که پیشگام انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری زمام دولت را به دست گرفته باشد. در آن صورت آریتاسیون و سازماندهی انقلابی به کمک منابع دولتی انجام میگیرد. قدرت مقننه خود به وسیله ی نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد. ماهیت مناسبات اجتماعی - تاریخی ما، که تمامی وزنه ی انقلاب بورژوائی را بر دوش پرولتاریا میگذارد، صرفاً برای حکومت کارگری اشکالات عظیمی ایجاد نمی کند، بلکه، حداقل در اولین مراحل وجود خود، مزایای بسیار پرارزشی نیز دربر خواهد داشت. این امر در روابط میان پرولتاریا و دهقانان تأثیر خواهد گذاشت.

در انقلاب های ۹۳- ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ قدرت ابتدا از دست استبداد به دست عناصر میانه روی بورژوازی افتاد، و این طبقه بود که دهقانان را آزاد کرد (چگونگی آن، مطلب دیگری ست)، قبل از این که دموکراسی انقلابی قدرت را در دست بگیرد و یا حتی خود را آماده ی در دست گرفتن آن کرده باشد. دهقانان از قیدرها شده به کلیه ی علاقه ی خود را به آمال سیاسی "شهرنشینان" - یا به عبارت دیگر به پیشرفت بیشتر انقلاب از دست دادند و



با قرار دادن خود به مانند یک سنگ زیر بنائی وزین در خدمت "نظم"، انقلاب را به ارتجاع سزاری\* یا رژیم مستبد کهن تسلیم کردند.

انقلاب روسیه اجازه ی استقرار هیچ نوع نظام مشروطه ی بورژوائی را که شاید بتواند ابتدائی ترین مسائل دموکراسی را حل کند، نه میدهد و نه تا مدت زیادی خواهد داد. تمام کوشش های "روشن گرانه" بورکرات های اصلاح طلب، نظیر ویت و استولپین<sup>(۶)</sup> بوسیله ی تنازع بقاء خودشان خنثی میگردد. در نتیجه سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان - و حتی سرنوشت دهقانان به طور اعم، به مثابه ی یک قشر ویژه - ، به سرنوشت تمامیت انقلاب، یعنی به سرنوشت پرولتاریا وابسته است.

پرولتاریا، هنگامی که قدرت را به دست آورد، در مقابل دهقانان به مثابه ی طبقه ی آزاد کننده ی آنان قرار خواهد گرفت. استیلا ی پرولتاریا نه تنها به معنای تساوی دموکراتیک، خود- حکومتی آزاد، انتقال تمامی وزنه ی مالیاتها بر دوش طبقات ثروتمند، انحلال ارتش آماده و تبدیل آن به مردم مسلح و لغو کلیه ی خراج های اجباری کلیسهاست، بلکه همچنین به معنای به رسمیت شناختن تمام تغییرات انقلابی ای (مصادره ها) خواهد بود

---

\* - Caesar لقب گروهی از امپراتوران روم قدیم است. به مفهوم دیکتاتور هم به کار میرود و در این جا به همین معنی آمده است. مترجم

که دهقانان در روابط ارضی ایجاد کرده‌اند. پرولتاریا این تغییرات را نقطه‌ی شروع اقدامات بعدی دولتی در کشاورزی خواهد ساخت.

تحت چنین شرایطی دهقانان روسیه، در اولین و مشکل‌ترین دوران انقلاب، حداقل همانقدر به حفظ رژیم پرولتاریائی (دموکراسی کارگری) علاقه مند خواهد بود که دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که به زور سرنیزه خدشه‌ناپذیر بودن املاک این تازه-مالکان را تضمین میکرد، علاقه مند بودند. و این بدین معنی است که مرجع نمایندگی ملت که تحت رهبری پرولتاریائی که پیشتیبانی دهقانان را جلب کرده مجتمع شده‌اند، چیزی به جز پوشش دموکراتیکی برای حاکمیت پرولتاریا نخواهد بود.

ولی آیا این امکان هست که دهقانان پرولتاریا را کنار زده و جایگزین آن شوند؟ این غیرممکن است. تجربیات تاریخی تماماً علیه چنین فرضی شهادت میدهند. تجربه تاریخی نشان میدهد که دهقانان مطلقاً قادر به ایفای یک نقش مستقل سیاسی نیستند\*.

---

\* - آیا ظهور و انکشاف مقدم اتحادیه دهقانان و بعد از آن گروه زحمت‌کشان (Trudoviki) در دوما<sup>(7)</sup> با این استدلالات، و استدلالات بعدی تناقض دارد؟ به هیچ وجه. اتحادیه دهقانان چیست؟ اتحادیه‌ای است که برخی از عناصر دموکراسی رادیکال، که دنبال توده‌هائی برای پشتیبانی از خود میکردند، هم‌راه با برخی از عناصر آگاه‌تر دهقانان را دربر میگیرد- روشن است که این شامل پائین‌ترین اقشار دهقانان نمی‌شود- و منشور سیاسی آن انقلاب دموکراتیک و اصلاحات ارضی است.

تاریخ کاپیتالیسم تاریخ تبعیت ده از شهر است. انکشاف صنعتی شهرهای اروپائی در طی مسیر خود ادامه ی وجود روابط فئودالی در کشاورزی را غیرممکن ساخت. ولی خود روستا هیچ وقت طبقه ای به وجود نیامد که بتواند اجرای تکلیف انقلابی الغاء روابط فئودالی را برعهده گیرد.

شهر، که کشاورزی را تابع سرمایه قرار داد، نیروی انقلابی ای تولید نمود که هژمونی سیاسی بر روستا را در دست خود گرفت و انقلاب در روابط مالکیت و دولت را به روستا گسترش داد. همراه با انکشاف بعدی سرانجام روستا به بردگی اقتصادی سرمایه و دهقانان به بردگی سیاسی احزاب سرمایه درآمدند. این احزاب، با تبدیل دهقانان به قلمروئی برای تاخت و

---

در مورد برنامه ارضی اتحادیه دهقانان ("حق متساوی در استفاده از زمین")، که علت وجود این اتحادیه است، باید به این نکات توجه کنیم: هر چه انکشاف جنبش دهقانی وسیع تر و عمیق تر شود و هر چه زودتر به نقطه ی مصادره ی زمین ها و توزیع آن ها برسد، به همان نسبت هم فراشد از هم پاشیده شدن اتحادیه دهقانان زودتر شروع خواهد شد، از هم پاشیده شدنی که ناشی از هزاران تضاد طبقاتی، محلی، روزمره و تکنیکی خواهد بود. اعضای آن، در کمیته های دهقانان، یعنی ارگان های انقلاب ارضی در روستاها، نفوذ خود را اعمال خواهند کرد، ولی نگفته پیداست که نهادهای اقتصادی - اداری کمیته های دهقانی قادر نخواهند بود که وابستگی سیاسی روستا بر شهر را از بین ببرند. وابستگی ای که یکی از سیمایهای اساسی جامعه مدرن است.

رادیکالیسم و بی شکلی گروه زحمت کشان بیان تناقضات موجود در آرمان های انقلابی دهقانان است. در دوران توهامات مشروطه خواهی، آن ها مذبحوحانه دنباله روی کادت ها (دموکرات های مشروطه خواه) بودند. در موقع انحلال دوما، آن ها طبیعتاً تحت رهبری گروه سوسیال دموکرات درآمدند. عدم استقلال نمایندگان دهقانان در لحظه ای که احتیاج به نشان دادن ابتکار عمل مصممانه احساس می شود، یعنی در زمانی که قدرت باید به دست انقلابیون بیفتد، به روشنی دیده خواهد شد. ل - ت

تازه‌های شکار انتخاباتی خود، فئودالیزم را در سیاست پارلمانی از نو احیاء کرده‌اند. دولت مدرن بورژوائی، از طریق مالیات و نظامی‌گری، دهقان را گرفتار چنگال سرمایه‌ی نزول‌خوار کرده، از طریق کشیش‌های دولتی، مدارس دولتی و فساد زندگی در سربازخانه‌ها، او را گرفتار سیاست نزول‌خواران میسازد.

بورژوازی روسیه تمامی مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم خواهد کرد. به همین ترتیب ناچار خواهد گشت که هژمونی انقلابی بر دهقانان را نیز تسلیم ((پرولتاریا)) کند. در یک چنین موقعیتی، که موجود آن انتقال قدرت به دست طبقه‌ی کارگر است، برای دهقان راهی جز پشتیبانی از رژیم دموکراسی کارگری باقی نمی‌ماند. حتی چنان‌چه دهقانان این پشتیبانی را با درجه‌ی آگاهی نه‌چندان بیشتری از آنچه که آنان را به دور رژیم بورژوائی گرد می‌آورد هم انجام دهند، باز چندان مهم نخواهد بود. لیکن در زمانی که هر حزب بورژوائی که از رأی دهقانان برخوردار است، بدون ائتلاف وقت، قدرتش را در راه چاپیدن و فریفتن دهقانان به کار میبرد، و سپس اگر کار به جاهای باریک کشید جای خود را به یک حزب دیگر سرمایه‌میدهد، پرولتاریا، با اتکاء بر دهقانان، تمام نیروهای ممکن را در راه ارتقاء سطح فرهنگ روستا و تکامل آگاهی سیاسی دهقانان به کار خواهد بست. از آن‌چه تا به حال گفته‌ایم روشن است که نظر ما در مورد "دیکتاتوری پرولتری و

دهقانی " چیست. مسأله این نیست که آیا از نظر اصول آن را مجاز میدانیم یا نه و یا چنین شکلی از همکاری سیاسی را "می خواهیم یا نمی خواهیم". ما صرفاً فکر میکنیم که چنین چیزی حداقل به مفهوم مستقیم کلمه تحقق پذیر نیست.

در واقع یک چنین ائتلافی مستلزم این است که یا یکی از احزاب بورژوائی موجود بر دهقانان نفوذ داشته باشد یا این که دهقانان حزب مستقل و نیرومند خویش را ایجاد کرده باشند، لیکن ما سعی کردیم نشان دهیم که هیچ یک از اینها ممکن نیست.

## ۶- رژیم پرولتری

پرولتاریا فقط میتواند با تکیه بر شور و طغیان سرتاسری به قدرت برسد. پرولتاریا به مثابه ی نماینده ی انقلابی ملت و رهبر شناخته شده ی آن در مبارزه علیه استبداد و توحش فئودالی وارد حکومت خواهد شد. لیکن با به دست گرفتن قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود، عصر قانون گذاری انقلابی و سیاست های مثبت، و در این رابطه پرولتاریا به هیچ وجه نمی تواند مطمئن باشد که نقش خود را به مثابه ی بیان کننده ی شناخته شده ی اراده ی ملت حفظ خواهد کرد. علی رغم آن چه که خواجه گان لیبرال ممکن است در مورد پا بر جایی برخی تعصبات در میان توده های مردم بگویند، اولین اقدامات پرولتاریا، که پاک سازی طویله های پر از کثافت رژیم سابق و

بیرون راندن ساکنان آن ست، با پشتیبانی فعال تمام ملت رو به رو خواهد گشت.

این پاکسازی سیاسی با سازماندهی مجدد دموکراتیک تمام مناسبات اجتماعی و دولتی تکمیل خواهد شد. حکومت کارگری زیر نفوذ فشارها و مطالبات بلاواسطه ناچار خواهد گشت قاطعانه در کلیه مناسبات و رویدادها مداخله کند.

اولین تکلیف حکومت کارگری اخراج از حکومت و ارتش کلیه افرادی خواهد بود که به خون مردم آلوده‌اند و برکناری و یا انحلال تمام هنگ‌هایی که بیش از همه مرتکب جنایات بر ضد مردم شده‌اند. این کار میباید در همان اولین روزهای انقلاب انجام شود. یعنی مدت‌ها پیش از این که معرفی نظام مأمورین منتخب و مسئول و سازماندهی میلیس سرتاسری امکان داشته باشد. لیکن مطلب به همین جا ختم نمی‌گردد. دموکراسی کارگری بلافاصله با مسائل طول ساعات کار روزانه، مسأله ارضی، و مسأله بیکاری مواجه خواهد بود.

یک چیز روشن است. با گذشت هر روز سیاست پرولتاریای صاحب قدرت عمیق‌تر گشته، و ماهیت طبقاتی آن هر چه بیشتر روشن خواهد شد. هم‌گام با آن بندهای انقلابی میان پرولتاریا و ملت از هم گسیخته خواهد شد، تجزیه طبقاتی دهقانان شکل سیاسی به خود خواهد گرفت، و همراه با مشخص

شدن سیاست حکومت کارگری، یعنی خاتمه‌ی سیاست‌های کلی دموکراتیک و تبدیل آن به سیاست طبقاتی، میزان خصومت مابین بخش‌های ترکیب دهنده‌ی ملت افزایش خواهد یافت.

اگر چه عدم سنت‌های انباشته شده‌ی فردگرائی - بورژوائی و تعصبات ضدپرولتری در میان دهقانان و روشنفکران به قدرت رسیدن کارگران کمک خواهد کرد. لیکن از طرف دیگر لازم است در نظر داشته باشیم که عدم این تعصبات ناشی از آگاهی سیاسی نبوده، بلکه به سبب توحش سیاسی، بی‌شکلی، عقب‌افتادگی و فقدان شخصیت اجتماعی است. هیچ‌یک از این خصوصیات، به هیچ‌روی نمی‌تواند شالوده‌ی قابل اعتمادی برای سیاست همه‌گون و فعال پرولتری به وجود آورد.

الغاء فتودالیزم با پشتیبانی کلیه دهقانان، یعنی قشر ویژه‌ای که تمام بار بر دوش آن ست، رو به رو خواهد شد. وضع مالیات بر درآمد تصاعدی نیز مورد پشتیبانی اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. ولی هر قانونی که به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورز وضع گردد نه تنها با هم‌دردی فعال اکثریت دهقانان رو به رو نخواهد شد، بلکه حتی با مخالفت فعال اقلیتی از آنان نیز برخورد خواهد کرد.

پرولتاریا ناگزیر خواهد شد مبارزه‌ی طبقاتی را به داخل روستاها بکشانند تا بدین ترتیب آن اشتراک منافی را که، علی‌رغم دامنه‌ی نسبتاً محدود آن،

بی شک در میان تمام دهقانان یافت میشود، از بین ببرد. پرولتاریا از همان نخستین لحظه‌ی به دست گرفتن قدرت ناچار خواهد بود که در تخصص مابین فقیران روستا و ثروتمندان آن، مابین پرولتاریای کشاورزی و بورژوازی کشاورزی، تکیه‌گاهی بیابد. در عین حال که نااهم‌گونی دهقانان مشکلاتی ایجاد میکند و پایه‌های سیاست پرولتری را محدود خواهد ساخت، افتراق طبقاتی ناکافی نیز موانعی در راه بردن مبارزه‌ی طبقاتی انکشاف یافته به میان دهقانان، که میتواند تکیه‌گاه پرولتاریای شهری باشد، ایجاد میکند. سیمای خصمانه‌ی عقب افتادگی دهقانان به سوی پرولتاریا معطوف میگردد.

از شور افتادن دهقانان، انفعال سیاسی آنان و بالاتر از همه مخالفت فعالانه افسار فوقانی آن، ناچاراً بر بخشی از روشنفکران و خرده بورژوازی شهری تأثیر خواهد گذاشت.

بدین گونه هر چه سیاست پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت مشخص تر و قاطعانه تر باشد، تکیه‌گاهی که بر آن قرار دارد محدودتر و لرزان تر خواهد گردید. تمام این‌ها کاملاً محتمل و حتی اجتناب‌ناپذیرند.

دو جنبه‌ی عمده‌ی سیاست پرولتری که با مخالفت متحدین پرولتاریا مواجه خواهد شد اشتراکی کردن و انترناسیونالیزم است.



عقب افتادگی و خصلت خرده بورژوائی دهقانان، دیدگاه تنگ روستائی و انزوایشان از عهد و پیوندهای سیاسی و جهانی، اشکالات وحشتناکی در راه تحکیم سیاست انقلابی پرولتاریای در قدرت ایجاد خواهد کرد.

تصور این موضوع که وظیفه ی سوسیال دموکرات ها این ست که وارد حکومت موقت شده و رهبری آن را در خلال دوران اصلاحات دموکراتیک انقلابی به دست گیرند، و برای خصلت هر چه رادیکال تر اصلاحات مبارزه کرده و بدین منظور بر پرولتاریای متشکل شده اتکاء کنند- و سپس، بعد از به انجام رساندن برنامه ی دموکراتیک، قلعه ای را که بنا کرده رها سازند تا راه برای احزاب بورژوائی گشوده شود و خود به جناح مخالف ((اپوزیسیون)) بروند و به این ترتیب یک دوره ی سیاست پارلمانتاری را افتتاح نمایند، به معنای تصور حقایق به گونه ای ست که به نفس مفهوم حکومت کارگری خدشه وارد میآورد. این بدین علت نیست که چنین امری "از نظر اصولی" غیرمجاز است- مطرح کردن مسأله به این شکل تجریدی عاری از معناست- بلکه به این علت است که چنین امری مطلقاً غیر حقیقی و بدترین نوع خیال بافی یعنی نوعی خیال بافی انقلابی مبتذلانه است.

بدین دلیل:

تقسیم برنامه ما به برنامه های حداکثر و حداقل، در دورانی که قدرت در دست بورژوازی قرار دارد، واجد اهمیت اصولی و افرو و عمیقی است. همین

واقعیت وجود قدرت در دست بورژوازی تمام مطالباتی را که با مالکیت خصوصی وسایل تولید تلفیق ناپذیرند از برنامه حداقل ماحذف میکند. چنین مطالباتی محتوای انقلاب سوسیالیستی را تشکیل داده و مستلزم دیکتاتوری پرولتری است.

لیکن به مجرد انتقال قدرت به یک حکومت انقلابی با اکثریتی سوسیالیستی، تقسیم برنامه به حداکثر و حداقل تمام معنی خود را، هم از لحاظ اصولی و هم در عمل بی درنگ از دست خواهد داد. یک حکومت پرولتری به هیچ وجه نمی تواند خود را در چنین چارچوبی محدود کند. مسأله ی هشت ساعت کار در روز را در نظر بگیریم. همان طور که میدانیم این به هیچ وجه مناسبات سرمایه داری را نقض نمی کند و بنابر این یک بند برنامه ی حداقل سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهد. ولی بگذارید اجرای واقعی این اقدام را در دوران انقلاب، در زمان تشدید شور طبقاتی مجسم کنیم. شک نیست که در این صورت این اقدام با مقاومت متشکل و قاطعانه سرمایه داران، به طور نمونه به شکل تعطیل کارخانه ها و اخراج کارگران، رو برو خواهد شد.

صدها هزار کارگر به خیابان ها رانده خواهند شد. حکومت چه میباید بکند؟ یک حکومت بورژوائی، هر قدر هم رادیکال باشد، هرگز اجازه نخواهد داد که اوضاع بدین مرحله برسد، زیرا با تعطیل کارخانه ها قدرت خود

را از دست خواهد داد. پس ناچار به عقب نشینی خواهد شد، هشت ساعت کار اجرا نخواهد گشت و کارگران ناراضی سرکوب خواهند گردید.

تحت استیلای سیاسی پرولتاریا اجرای هشت ساعت کار در روز کلاً به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد رسید. واضح است برای حکومتی که خواهان اتکاء بر پرولتاریا و نه مانند لیبرالیزم بر سرمایه باشد و خواستار ایفای نقش واسطه "بی نظر" بورژوا-دموکراسی نیست. بسته شدن کارخانه‌ها بهانه‌ای برای افزایش ساعات کار روزانه نخواهد بود. برای یک حکومت کارگری فقط یک راه وجود دارد و آن مصادره‌ی کارخانه‌های تعطیل گشته و سازماندهی تولید بر مبنای اجتماعی شده است.

البته میتوان این طور استدلال کرد: فرض کنیم که حکومت کارگری، به پیروی از برنامه‌اش، حکم هشت ساعت کار در روز را صادر کند، اگر سرمایه دست به مقاومتی زند که نتوان با توسل به برنامه‌ی دموکراتیک بر مبنای حفظ مالکیت خصوصی بر آن فائق آمد، سوسیال دموکرات‌ها استعفاء داده، و دست به دامان پرولتاریا میگردند. چنین راه حلی فقط از دیدگاه گروه عضو حکومت مشکل گشا خواهد بود، اما برای پرولتاریا ویا برای انکشاف انقلاب راه حلی نخواهد بود. بعد از استعفای سوسیال دموکرات‌ها وضعیت عیناً مانند آن زمانی خواهد بود که سوسیال دموکرات‌ها ناچار به تسخیر قدرت شده بودند. گریز از مقابل مخالفت متشکل سرمایه خیانت بزرگ تری به

انقلاب خواهد بود تا این که از ابتدا از تقبل قدرت امتناع شود. برای حزب طبقه‌ی کارگر حقیقتاً بسیار بهتر خواهد بود وارد حکومت نگردد تا این که نتیجه‌ی ورودش، نشان دهنده‌ی ضعفش باشد و سپس استعفایش را به دنبال داشته باشد.

بگذارید مثال دیگری بزنیم. پرولتاریائی که به قدرت رسیده ناچار است مؤثرترین اقدامات را در راه حل مسأله بیکاری به اجرا بگذارد، زیرا کاملاً بدیهی است که نمایندگان کارگران در حکومت نمی‌تواند مطالبات کارگران بیکار را با استدلالاتی در باره‌ی خصلت بورژوائی انقلاب پاسخ گویند.

ولی اگر حکومت مخارج بیکاران را تقبل کند- چگونگی آن در حال حاضر برای ما مهم نیست- این به معنای یک تغییر فوری و کاملاً اساسی در توازن قوای اقتصادی به نفع پرولتاریا خواهد بود. سرمایه داران، که در اعمال جور و ستم بر کارگران همیشه متکی به وجود ارتش ذخیره‌ی کار بودند، خویشتن را از لحاظ اقتصادی زبون حس خواهند کرد. در عین حال حکومت انقلابی قدرت سیاسی را نیز از آن‌ها سلب کرده است.

حکومت با تقبل مخارج بیکاران، در نتیجه‌ی مخارج اعتصاب‌کنندگان را هم تقبل میکند. اگر این کار را نکند، مستقیماً و بی‌چون و چرا پایه‌های وجود خود را تضعیف میکند.

در این صورت برای سرمایه داران راهی به جز توسل به بیرون راندن کارگران، یعنی تعطیل کارخانه‌ها باقی نمی ماند. واضح است که کارفرمایان مدت بسیار بیشتری می‌توانند وقفه در تولید را تحمل کنند تا کارگران، و بنابر این حکومت کارگری در مقابل اخراج عمومی فقط یک پاسخ دارد و آن مصادره‌ی کارخانه‌ها و شروع به تولید جمعی یا دولتی، حداقل در بزرگ‌ترین آنها، است.

در کشاورزی مصادره‌ی زمین‌ها به تنهایی مسائل مشابهی ایجاد خواهد کرد. به هیچ وجه نباید تصور شود که حکومت پرولتری به محض مصادره‌ی املاک خصوصی که کماکان به مقیاس عظیمی تولید میکنند، آنها را قطعه قطعه کرده و برای بهره برداری به تولیدکنندگان کوچک خواهد فروخت. در این زمینه تنها مسیر ممکنه برای حکومت کارگری سازماندهی تولید تعاونی تحت کنترل جمعی و یا مستقیماً زیر نظر دولت است. ولی این مسیر در جهت سوسیالیسم است.

تمام این‌ها به روشنی نشان می‌دهد که سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانند در حالی که به کارگران از پیش تعهد می‌دهند که در مورد برنامه‌ی حداقل عقب نشینی نمی‌نمایند و در آن واحد به بورژوازی نیز قول دهند که از آن قدم فراتر نخواهند گذاشت، به یک حکومت انقلابی راه یابند. تحقق چنین قرار داد دو جانبه‌ای کاملاً غیرممکن است. همین واقعیت که نمایندگان پرولتاریا نه

به مثابه‌ی گروگان‌های زبون بلکه به مثابه‌ی نیروی رهبری کننده وارد حکومت میشوند، خط مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را از بین میبرد. بدین معنا که اشتراکی کردن را در دستور روز قرار میدهد. مرحله‌ای که در آن پیشروی پرولتاریا در این جهت باز خواهد ایستاد به هیچ وجه، نه به نیت اولیه حزب پرولتری، بلکه به تناسب نیروها بستگی دارد.

به این دلیل نمی‌توان از هیچ‌گونه شکل ویژه‌ای از دیکتاتوری پرولتری در انقلاب بورژوائی، از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتری (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) به سخن راند. طبقه‌ی کارگر بدون خودداری از فراتر رفتن از حدود برنامه دموکراتیک خویش نمی‌تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند. هرگونه اوهامی در این مورد مصیبت‌آمیز بوده، و از همان آغاز به سوسیال دموکراسی خدشه وارد خواهد آورد.

پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، تا به آخر برای آن خواهد جنگید. در عین حال که یکی از سلاح‌های این مبارزه در راه حفظ و تحکیم قدرت، آژیتاسیون و سازماندهی، به خصوص در روستاهاست، اسلحه‌دیگر سیاست نظام اشتراکی خواهد بود. نظام اشتراکی نه فقط تنها راه اجتناب ناپذیر، پیشروی از موضعی میگردد که حزب بعد از در دست گرفتن قدرت در آن قرار خواهد گرفت، بلکه با پشتیبانی پرولتاریا، وسیله‌ای هم برای حفظ این موقعیت خواهد بود.

هنگامی که ایده ی انقلاب لاینقطع در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد- ایده ای که نابودی استبداد و فئودالیزم، همراه با تضادهای رشد یابنده ی اجتماعی، طغیان های بخش های نوین توده ها، و حملات پی در پی پرولتاریا علیه امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکمه را به انقلاب سوسیالیستی پیوند میداد، مطبوعات "مترقی" ما فریاد هم آهنگ خشمشان بر آمد که "ما تا به حال بسیار تحمل کرده ایم، ولی این را دیگر نمی توانیم اجازه بدهیم. انقلاب راهی نیست که بتوان به آن اعتبار قانونی بخشید. مبادرت به اقدامات استثنائی فقط در شرایط استثنائی مجاز است. هدف جنبش آزادی بخش مداوم ساختن انقلاب نیست. بلکه این است که آن را هر چه زودتر به مجراهای قانونی هدایت کند" و غیره و ذلک...

نمایندگان رادیکال تر همین دموکراسی جرأت نمی کنند علیه انقلاب حتی از دیدگاه "دستاوردهای" مشروطه ای که تا کنون به دست آمده است موضع بگیرند. برای آنان این عجزه ی پارلمانی، اسبق بر وجود خود پارلمانتاریزم، اسلحه نیرومندی برای مبارزه علیه انقلاب پرولتری محسوب نمی شود. آن ها راه دیگری را بر میگزینند. آنان موضع خود را نه بر مبنای قانون، بلکه بر مبنای آن چه که به نظرشان پایه واقعیت می آید قرار میدهند- بر مبنای "امکان" تاریخی، بر مبنای "واقع بینی" سیاسی، و بالاخره...

بالاخره، حتی بر مبنای "مارکسیزم". و چرا که نه؟ آنتونیو، آن بورژوازی زاهد ونیزی، چه خوش گفت:

"شیطان میتواند برای قصد خویش از کتاب مقدس نقل قول بیاورد." این دموکرات‌های رادیکال نه تنها ایده‌ی یک حکومت کارگری در روسیه را عجیب و غریب می‌پندارند، بلکه حتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا را هم در دوران تاریخی‌ای که در پیش داریم رد می‌کنند. آن‌ها می‌گویند "پیش شرط‌های انقلاب هنوز مرئی نیستند." آیا این حقیقت دارد؟ مسلماً نمی‌توان از تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی سخن راند، ولی لازم است چشم‌اندازهای تاریخی واقعی آن را نشان داد.

## ۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این برخی از "مارکسیست‌ها" را از تبدیل مارکسیزم به "مدینه‌ی فاضله" باز نمی‌دارد. رژکف، در بحث علیه برنامه‌ی اجتماعی کردن و تعاون، "شرایط لازم برای جامعه‌ی آینده را که مارکس به صلابت تعیین کرد"، چنین بیان می‌دارد: "شرایط لازم عینی مادی عبارت‌ست از چنان انکشافی در تکنیک که موجب کاهش انگیزه سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی به حداقل شود و در نتیجه تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد. چنین سطحی در تکنیک ارتباط بسیار نزدیک با تفوق تقریباً کامل [!]



تولید به مقیاس عظیم در تمام [!] بخش های اقتصادی دارد. "رژکف ادامه میدهد: "آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ آیا به چنین مرحله ای رسیده ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا، که تا به حد حصول وحدت معنوی اکثریت غالب توده ی مردم توسعه یافته باشد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه های تولیدکنندگان، نظیر شیشه گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، هم چنین در فرانسه، سراغ داریم. تجربه ی فرانسه به نحو بی مانندی نشان میدهد که حتی شرایط کشور چنان پیش رفته ای هم به حد کفایت برای تفوق تعاون توسعه نیافته اند. اندازه این شرکت ها متوسط است، سطح تکنیک آن ها بالاتر از سطح شرکت های معمولی سرمایه داری نیست، اینان در رأس توسعه ی صنعتی قرار ندارند، رهنمون آن نیستند، بلکه در سطح متوسط معمولی قرار دارند.

فقط هنگامی که تجربه ی منفرد هر یک از اتحادیه های تولیدی مؤید نقش عمده ی آنان در حیات اقتصادی باشد، میتوان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک میشویم، فقط در آن هنگام است که میتوان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است.\*"

---

\*-ن- رژکف، درباره ی مسأله ارضی، صفحات ۲۱ و ۲۲-ل-ت

با کمال احترام به حسن نیت رفیق رژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در نوشته جات بورژوائی هم در مورد آن چه شرایط لازم سوسیالیزم به شمار می‌آیند به ندرت با چنین سردرگمی‌ای که وی ابزار می‌دارد رو برو شده‌ایم. لاقلاً به خاطر خود این مسأله، حتی اگر نه به خاطر رژکف، ارزش دارد که تا حدودی در باره‌ی این سردرگمی تعمق کنیم.

رژکف اعلام میدارد که ما هنوز "به چنان مرحله از توسعه‌ی تکنیک که انگیزه‌ی سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی را به حداقل کاهش دهد و تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد" نرسیده‌ایم.

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهرأ رژکف میخواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز به حد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم تفوق "تقریباً" کامل واحدهای عظیم‌المقیاس در کلیه رشته‌های اقتصاد، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. اینها آن دو شرط لازم برای سوسیالیزم است که گویا "مارکس به صلابت تعیین کرده است." بگذارید اوضاع مناسبات کاپیتالیستی را که به گفته‌ی رژکف سوسیالیزم به هنگام فرارسیدن خود با آن مواجه خواهد شد تجسم کنیم. در شرایط سرمایه‌داری، "تفوق تقریباً کامل واحدهای عظیم‌المقیاس در کلیه‌ی رشته‌های

صنعت"، همان طور که گفته شد، به معنای پرولتریزه شدن کلیه ی تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتاریاست، ولی تفوق کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم منجر به کاهش استخدام نیروی کار انسان به حداقل خواهد شد و در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور - مثلاً ۹۰ درصد - به ارتش ذخیره ی کار که به خرج دولت در دارالفقرا زندگی می کنند تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ درصد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که منطقی باشیم و شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار، متعلق به یک سندیکا که به عنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم یافته احتیاج دارد. همان طور که میدانیم، این تئوری منطقی بسیار مشعشع پرفسور توگان - بارانوفسی است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "ردیف اول" را اشغال میکند، بلکه بر تمامی میدان فرمان میراند. علاوه بر این در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبیعتاً اجتماعی شده میگردد، زیرا که تمامی ملت، به استثنای ۱۰ درصدی که صاحب تراست هستند، به خرج عموم در دارالفقرا به سر میبرند. بدین سان، در پس رزکف چهره متبسم و آشنای توگان - بارانوفسکی را مشاهده میکنیم. اکنون سوسیالیزم میتواند به صحنه قدم گذارد. مردم از دارالفقرا

بیرون میریزند و از گروه غاصبین خلع ید میکنند. البته هیچ‌گونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

به گفته ی رژکف، دومین علامت اقتصادی آمادگی یک کشور برای سوسیالیزم، امکان تفوق تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم شیشه‌گری‌های تعاونی در آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن می‌گردد که تعاونی‌ها به منزله‌ی واحدهای رهنمون در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه گشته است. علت این که تعاونی‌ها نمی‌توانند رهبری را در پیش رفت اقتصادی به عهده‌گیرند این نیست که توسعه‌ی اقتصادی به کفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده پیشروی کرده است. بی‌گمان، توسعه‌ی اقتصادی شالوده‌ی تعاون را به وجود می‌آورد، ولی برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی - هر کارخانه‌ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را به ما نشان می‌دهد. با توسعه‌ی تکنیک اهمیت این گونه تعاون نیز افزایش می‌یابد. لیکن چگونه انکشاف سرمایه‌داری میتواند شرکت‌های تعاونی را در "ردیف اول صنایع" قرار دهد؟ رژکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت‌های تعاونی میتوانند سندیکاها و تراست‌ها را از میدان به در کنند و در

پیشاپیش توسعه صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت های تعاونی سپس میباید به طرزى خودکار صرفاً کلیه ی واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند، پس از آن آنچه برای آنها میماند تقلیل به حد کافی ساعات کار روزانه است تا برای کلیه ی اهالی اشتغالی فراهم آید و مقدار تولید را در رشته های مختلف تنظیم نمایند تا از بحران حذر شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده ی سوسیالیزم برقرار میشود. باز هم روشن است که نه انقلاب و نه دیکتاتوری طبقه ی کارگر به هیچ وجه لازم نخواهد بود.

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت این که، آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله ای رسیده باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کرده باشد. "از آن جا که در این مورد "وحدت معنوی" بدیهتاً میباید به معنی هم بستگی آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابر این چنین نتیجه میشود که رفیق رزکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیال دموکرات میداند. بنابر این رزکف به وضوح چنین فرض میکند که سرمایه داری، باریختن تولیدکنندگان خرده به خیل پرولتاریا و ریختن توده ی پرولتار به صفوف ارتش ذخیره ی کار، این امکان را برای سوسیال دموکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان توحش کاپیتالیستی همان قدر غیرممکن است که تفوق تعاونی‌ها در قلمرو رقابت کاپیتالیستی. لیکن اگر تحقق‌پذیر می‌بود، آن وقت البته آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ اشکالی چند قطب سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می‌داد.

ولی در این جا سؤال زیر پیش می‌آید. رژیم مارکس را آموزگار خود میداند. ولی مارکس که "شرایط لازم اصلی سوسیالیزم" را در مانیفست کمونیست خود به ایجاز شرح می‌دهد، انقلاب ۱۸۴۸ را پیش در آمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی میدانست. البته پس از شصت سال، از آن جا که دنیای سرمایه داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی‌طلبد. ولی چگونه مارکس میتواندست مرتکب این اشتباه شود؟ آیا او توجه نکرد که واحدهای عظیم‌المقیاس هنوز در کلیه رشته‌های صنعت تفوق نیافته‌اند؛ که تعاونی‌های تولیدکنندگان هنوز در راس شرکت‌های به مقیاس عظیم قرار نگرفته‌اند، که اکثریت قریب به اتفاق مردم هنوز در مبنای عقایدی که در مانیفست کمونیست بیان شده بود متحد نگشته‌اند؟ اگر ما چنین چیزهایی را حتی امروزه هم مشاهده نمی‌کنیم، پس چگونه بود که مارکس ملتفت نشد که بسال ۱۸۴۸ چنین چیزی وجود ندارد؟

ظاهراً، مارکس به سال ۱۸۴۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین کوکی های مصون از خطای امروزه ی مارکسیزم جوان خیال پردازی بیش نبود! بدین ترتیب می بینیم که اگر چه رژکف به هیچ وجه از زمره ی منقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری یعنی شرط لازم اساسی سوسیالیزم را کاملاً به دور می اندازد. از آن جا که رژکف نظریاتی را که تعداد قابل ملاحظه ای از مارکسیست های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق النظرند صرفاً بسیار پیگیرانه تر بیان داشته است، لازم است به ریشه های اشتباهات وی از لحاظ اصول و شیوه بیشتر بپردازیم.

ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره ی سرنوشت تعاونی ها متعلق به خود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده ایم که هم به چنان پیشرفت ساده و غیرقابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم معتقد باشد و هم در عین حال به تفوق نقش شرکت های تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته باشد. تلفیق این دو شرط لازم در تکامل اقتصادی بسیار مشکل تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم به نظر ما همیشه غیر ممکن می نمود.

لیکن به دو "شرط لازم" دیگر که تعصبات رایج تری هستند می پردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده های گمان شروط لازم اساسی برای سوسیالیزم هستند. ولی این فراشد ها هم زمان پیش

میروند و نه تنها به یک دیگر قوه تحرک می‌بخشند، بلکه در عین حال حرکت یک دیگر را کند و محدود میکنند. هر یک از این فراشدها در سطح والاتری، انکشاف معینی از فراشد دیگر را در سطحی پائین تر ایجاب میکند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه ی تکنیک بی گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خود کار واحدی مییابد که مواد اولیه را از دامن طبیعت بر چیده و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی ای که از آن ناشی می شود محدود نمی کرد، این فرض که تکنیک با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود در چارچوب نظام سرمایه داری به شکل یک مکانیزم خود کار واحد، خود به خود سرمایه داری را از بین میبرد، چندان هم بی پایه نمی بود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهایی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد به شرط آن که انقلاب فراشد پرولتریزه کردن را از هم نگسلد؛ اما وقوع این امر، تحت تناسب معینی از نیروها، و مدت ها پیش از آنکه سرمایه داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه های زندان مانند کرده باشد، اجتناب ناپذیر است.



به علاوه، در سایه‌ی تجربه‌ی مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه‌ی احزاب سوسیالیستی، بی‌شبهه، آگاهی متصاعداً در حال رشد است و اگر این فراشد را به تنهایی در نظر بگیریم، میتوانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدان جا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های سیاسی متشکل شده باشند، و روحیه‌ی همبستگی و وحدت هدف متحدشان کرده باشد. اگر این فراشد واقعاً میتواندست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی به طور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم به طور مسالمت آمیز در حدود قرن ۲۱ یا ۲۲ از طریق یک "اقدام مدنی" آگاه و متفق القول، قابل تحقق میبود.

لیکن تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فراشد هائی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم شرایط لازم محسوب میشوند منفرد از هم انکشاف پیدا نمی کنند، بلکه یک دیگر را محدود میکنند و با رسیدن به مرحله‌ی معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین میکند- مرحله‌ی که از حدود ریاضی این فراشدها بسیار فاصله دارد- تغییر کیفی می یابند، و با ترکیب پیچیده‌ی خود آن چیزی را به وجود می آورند که ما به نام انقلاب اجتماعی میشناسیم.

از فراشدهی که آخر از همه ذکر کردیم شروع میکنیم- رشد آگاهی، همان طور که میدانیم رشد آگاهی در آکادمی‌ها، یعنی در جائی که ممکن است بتوان مصنوعاً پرولتاریا را به مدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگه داشت،

صورت نمی‌گیرد، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه‌ی کاپیتالیستی و بر مبنای مبارزه طبقاتی. رشد آگاهی پرولتاریا این مبارزه‌ی طبقاتی را دگرگون میکند، خصلت عمیق تر و با هدف تری به آن میبخشد، و این به نوبه‌ی خود عکس العمل متقابل طبقه‌ی حاکمه را فرا میخواند. مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی مدت‌ها پیش از آن که شرکت‌های عظیم‌المقیاس شروع به تفوق یافتن در کلیه رشته‌های صنعت نمایند به نقطه‌ی اوج خود خواهد رسید.

به علاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بستگی دارد و دیکتاتوری پرولتری مستلزم آن است که تعداد پرولتاریا به حد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضدانقلاب بورژوائی فائق آید. ولی این به هیچ وجه به این معنی نیست که «اکثریت قریب به اتفاق» مردم میباید پرولتر باشند و «اکثریت قریب به اتفاق» پرولتاریا میباید آگاهانه سوسیالیست باشند. البته روشن است که ارتش انقلابی آگاه پرولتاریا باید قوی تر از ارتش ضدانقلابی سرمایه باشد، و در عین حال اقشار میانه‌ای، مترددی بی تفاوت جمعیت میباید در موقعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری آن‌ها را به جبهه‌ی انقلاب جلب کند و به جبهه‌ی دشمنان خویش نراند. طبیعتاً، سیاست پرولتری میباید این را آگاهانه در نظر بگیرد.

تمام این ها به نوبه ی خود مستلزم تفوق صنعت بر کشاورزی و تسلط شهر و روستاست.

\*\*\*\*\*

اکنون خواهیم کوشید تا شرایط لازم سوسیالیزم را به ترتیب نزولی عمومیت آن ها و به ترتیب صعودی پیچیدگی آن ها بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسأله ی توزیع مساوی نیست، بلکه مسأله تولید با برنامه نیز میباشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی به مقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که انکشاف نیروهای مولده به مرحله ای رسیده باشد که واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر به چربند، یعنی هر چه تکنیک انکشاف بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه ی تولید با برنامه بالاتر خواهد بود.

نخستین شرط لازم عینی برای سوسیالیزم مدت هاست که موجود بوده است- از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه، تولید ماشینی، جایگزین مانوفاکتور گردید، به مراتب حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه با صرفه تر شدند، و این در عین حال به این معنی بود که اجتماعی کردن

این واحدهای بزرگ می‌توانست اجتماع را هر چه ثروتمندتر کند. روشن است که انتقال تمام کارگاه‌های پیشه‌های دستی به مالکیت مشترک تمام پیشه‌ورانِ دستی آنان را حتی یک پیشیز هم ثروتمندتر ساخت، حال آن که انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران آن، یا انتقال کارخانه‌ها به دست کارگرانی که در آنها کار می‌کنند - و یا بهتر است بگوئیم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه‌ای بزرگ به دست تمامی جمعیت - بی‌گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا میبرد، و هر چه تولید به مقیاس بزرگ به مرحله‌ی عالی‌تری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشته‌جات سوسیالیستی اغلب از عضو انگلیسی پارلمان، بلرز\*، یاد میشود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه بابف، طرحی برای ایجاد شرکت‌های تعاونی‌ای که میباید مستقلاً تمامی احتیاجات خود را برآورده سازند، به پارلمان پیشنهاد کرد. بنا به این طرح، این تعاونی‌های تولیدکنندگان میبایست متشکل از ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر میبودند. در این جانمی توانیم استدلال او را بیازمائیم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آن چه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد جمعی، حتی اگر فقط بر حسب گروه‌های

---

\* - John Bellers - بلرز عضو پارلمان نبود، بلکه مالک کواکری بود که طرح خود را به صورت خطابه‌ای به پارلمان منتشر ساخت. - یادداشت از مترجم انگلیسی.

۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری متصور میشد، به نقد از اواخر قرن هفدهم از نظر تولید به صرفه دانسته میشد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه Fourier طرح های خود را برای اتحادیه های تولیدکننده- مصرف کننده، "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" phalansteries، هر یک مرکب از ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر، تهیه دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت شان شهرت نداشته اند؛ ولی به هر حال، توسعه مانوفاکتور در آن موقع او را به فکر واحدهای جمعی اقتصادی ای به مراتب وسیع تر از مثال فوق انداخت. لیکن روشن است که هم اتحادیه های جان بلرز و هم "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیک تر به آن کمون های اقتصادی آزاد دارند که آنارشیست ها آرزویش را میکنند، کمون هائی که تخیلی بودنشان نه در "غیرممکن بودن" آنها و یا در "برخلاف طبیعت بودن" شان- کمون های کمونیستی در آمریکا ثابت کردند که شدنی هستند- بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیش رفت توسعه اقتصادی عقب مانده بودند.

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی ای که میتواند از مزایای تولید جمعی به مقیاس وسیع بهره مند گردد دولت است. علاوه بر

آن، تولید وسیالیستی، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی تواند در داخل مرزهای محدودکننده‌ی دولت‌های منفرد مقید شود. آتلانتیکوس\*، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی را پذیرفت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی‌ی ای را که اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان به بار می‌آورد، محاسبه کرد. آتلانتیکوس به هیچ وجه به گریز به تخیلات شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه داری دور میزد. وی استدلال‌ات خود را بر مبنای نوشته‌جات آگرونومیست‌ها و مهندسیین معتبر مدرن قرار میداد. این امر نه تنها استدلال وی را تضعیف نمی کند، بلکه برعکس جنبه‌ی مثبت اوست، زیرا او را از خوشبینی ناوارد مصون میدارد. به هر حال، آتلانتیکوس به این نتیجه می‌رسد که با سازماندهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی، با به کار بستن منابع تکنیکی اواسط سال‌های دهه‌ی ۹۰ قرن ۱۹، درآمد کارگران میتواند ۲ یا ۳ برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

لیکن، نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یک سو، و لزوم برنامه‌ریزی تولید، که توسط بحران‌های اقتصادی به ثبوت

---

\* - G. Jaechk - توضیح مترجم انگلیسی.

رسیده است، از سوی دیگر، گواه بسیار قانع کننده تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حساب داری سوسیالیست وار آتلانتیکوس. تنها خدمت وی عبارت از این است که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

از آن چه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیشتر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ شرایط لازم تکنیکی برای تولید جمعی به نقد ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال است که به کفایت وجود داشته اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها به مقیاس ملی، بلکه به میزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم به هیچ وجه برای تحقق یافتن آن کافی نبود. در طی قرون ۱۸ و ۱۹ مزایای تولید به مقیاس عظیم خود رانه به شکل سوسیالیستی بلکه به صورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح های بلرز و فوریه به مورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که نیروهای اجتماعی ای که حاضر و قادر به اجرای آن باشند در آن زمان وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از شرایط لازم تولیدی- تکنیکی سوسیالیزم به شرایط لازم اجتماعی- اقتصادی آن میرسیم. اگر ما در این خانه با جامعه ای که توسط تخاصم طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت همگونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر میگزیند سروکار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده میبود. خود

آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیست‌های بسیار عامیانه بود، واقعاً اثر خود را چنین

می‌پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده‌ی شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. این فرض همیشه موجه است که هرگونه طرح اصلاح اقتصادی، از قبیل معرفی ماشین‌آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم‌های جدید دستمزد، همیشه صرفاً به این شرط برای صاحب کاران قابل قبولند که به توان نشان داد این طرح‌ها مزیت اقتصادی دربردارند. ولی از آن جاکه مادر این جا باید اقتصاد جامعه را بررسی کنیم، این کافی نیست. در این جا منافع مخالف هم در تضادند. آن چه به نفع یکی است به ضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه نه تنها برخلاف خودخواهی طبقه دیگر، بلکه در عین حال به ضرر کل جماعت عمل میکند. بنابر این، به منظور تحقق سوسیالیسم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه‌ی کاپیتالیستی نیروئی اجتماعی وجود داشته باشد که به علت موضع عینی خود، در تحقق سوسیالیسم ذینفع و به حد کافی قدرتمند باشد که بتواند بر مقاومت‌ها و منافع متخاصم به منظور تحقق آن فائق گردد.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیسم علمی عبارت از این است که به طرز تئوریک چنین نیروی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این



طبقه، که به نحو اجتناب ناپذیری هم گام با سرمایه داری رشد میکند، رهائی خود را فقط در سوسیالیزم مییابد، تمام موقعیت پرولتاریا وی را به طرف سوسیالیزم میراند و بدین ترتیب اصول سوسیالیزم بالاخره در طول مدت آرمان پرولتاریا خواهد گشت.

بنابراین به آسانی میتوان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب بر میدارد وقتی اظهار میدارد، زمانی که ثابت شود، که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین میشود، بلکه ساعات کار در روز نیز تقلیل مییابد، دیگر صحت داشتن یا نداشتن تئوری تمرکز سرمایه و ناپدید شدن طبقات میانه ای جامعه بی اهمیت است".

به گفته ی آتلانتیکوس، به محض آن که مزایای سوسیالیزم به ثبوت رسند، "بیهوده است که امید خود را بر طلسم توسعه ی اقتصادی بنا کنیم، مییاید دست به تحقیقات وسیعی بزنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا "اجتماعی" آغاز[!] نمائیم.\*"

در اعتراض به تاکتیک های صرفاً مخالف آمیز سوسیال دموکرات ها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیزم، آتلانتیکوس فراموش میکند که سوسیال دموکرات ها هنوز فاقد قدرت لازمند و ویلهم دوم، و

\*- آتلانتیکوس، دولت آینده، نشر از "Dyelo"، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۲ و

اکثریت مجلس مقننه آلمان، اگر چه قدرت را در دست دارند، ولی کوچک ترین قصد معرفی سوسیالیسم را ندارند. فوریه تخیل‌گرایی سیاسی. خود را بر رؤیاهای پرشوری در عرصه‌ی تئوری اقتصادی بنا می‌کند، حال آن که آتالانتیکوس سیاست خود را، که کمتر تخیلی نیست، بر مبنای حساب‌داری به طرز مبتذلی معقول‌نما و قانع‌کننده استوار می‌کند. با این وصف طرح‌های سوسیالیستی آتالانتیکوس در نظر سلسله همومن زلرن (۸) هیچ قانع‌کننده‌تر از طرح‌های فوریه در نظر بوربن‌های به سلطنت بازگشته نیست.

افتراق اجتماعی می‌باید به چه درجه‌ای رسیده باشد تا دومین شرط لازم سوسیالیسم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه کمی نسبی پرولتاریا چه باید باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین شرط لازم سوسیالیسم مطلقاً بی‌هوده خواهد بود. در درجه اول، در چنین سعی‌الگووار، می‌باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده‌ی عظیم شبه-پرولتری شبه-دهقانی را در آن بگنجانیم؟ آیا باید توده‌های ذخیره‌ی پرولتاریای شهری را در آن بگنجانیم؟ توده‌هایی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی‌گدایان و دزدان جوش می‌خورند و از طرف دیگر خیابان‌های شهر را در شکل خرده‌فروشان پر کرده، به طور کلی در رابطه با نظام

اقتصادی نقشی طفیلی ایفا میکنند؟ این مسأله به هیچ وجه مسأله‌ی ساده‌ای نیست.

اهمیت پرولتاریا کاملاً بستگی به نقشی دارد که در تولید به مقیاس عظیم ایفا میکند. بورژوازی در مبارزه برای تفوق سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه میکند. پیش از آن که موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز میسازد. این آن نکته‌ای است که وزنه‌ی ویژه آن را در جامعه تعیین میکند. لیکن پرولتاریا، علی‌رغم تمام خواب و خیالات تعاونی‌ها، تا خود انقلاب سوسیالیستی از وسایل تولید بی‌نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط میتواند توسط پرولتاریا به حرکت درآید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که هم‌راه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد یک پارچه را تشکیل میدهد. لیکن پرولتاریا تنها جزء این مکانیزم است که خودکار نیست، و علی‌رغم تمام مساعی نمی‌تواند به حالت یک ماشین خودکار کاهش یابد. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را میدهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را جزئاً یا تماماً دچار وقفه کند. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا- به فرض تعداد مساوی- به نسبت مقدار نیروهای مولده‌ای که به حرکت در می‌آورد افزایش می‌یابد. یعنی، یک پرولتر در یک

کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یک سان باشد، از وزنه‌ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه‌ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه‌ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه‌ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه‌ی اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستائی. به عبارت دیگر نقش سیاسی پرولتاریا به همان نسبت که تولید به مقیاس عظیم بر خرده تولید تفوق می‌یابد، به همان نسبت که صنعت بر کشاورزی تفوق می‌یابد، و به همان نسبت که شهر بر روستا تفوق می‌یابد، دارای اهمیت بیشتری میشود. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دروه‌ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل میدادند که امروزه پرولتاریا روسیه تشکیل میدهد، خواهیم دید که آنان نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا میکند، به عهده نداشتند، بلکه به واسطه‌ی اهمیت عینی شان نمی‌توانستند هم چنین نقشی را ایفا کنند.

همان طور که دیده‌ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق میکند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل میداد، نظیر آن چه امروزه در روسیه است، نمی‌توانست تصور شود که شهرهای آلمان در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور همان نقشی را ایفا میکردند که امروزه شهرهای روسیه میکنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ولایات از طریق شبکه‌ی راه آهن به

شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آن ها بسیار بیش از رشد جمعیت آن هاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها به نوبه ی خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است. در ایتالیا به سال ۱۸۴۸ تعداد پیشه وران - نه فقط پرولترها بلکه همچنین استادکاران مستقل - بالغ بر ۱۵ درصد جمعیت میشد، یعنی نه کمتر از نسبت پیشه وران و پرولترها در روسیه ی امروز. ولی نقشی که آنها ایفا میکردند به مراتب کمتر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آن چه گفته شد باید روشن باشد که سعی در از پیش تعیین کردن اینکه چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه ی تسخیر قدرت میباید پرولتر باشد تلاشی بی ثمر است. به جای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیش رفته نشان میدهد عرضه میداریم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (بدون به حساب آوردن ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند) ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر (شامل کارگران مزدور در کشاورزی، صنعت، تجارت و همچنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰۷۵۰۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸۰۰۰۰۰۰ نفر باقی مانده هم واقعاً پرولتر هستند، نظیر کارگران صنایع خانگی، اعضای کارکن خانواده، و غیره. به طور جداگانه تعداد کارگران مزدور در کشاورزی ۵۷۵۰۰۰۰ نفر بود. جمعیت

روستائی ۳۶ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل میداد. این ارقام، تکرار میکنیم، متعلق به سال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آن موقع گذشته است مسلماً تغییرات عظیمی - در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستائی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ درصد کل جمعیت بود)، در جهت افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره در جهت افزایش مقدار سرمایه تولیدی به هر کارگر صنعتی، در مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است. ولی حتی ارقام ۱۸۹۵ هم نشان میدهد که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی تولیدکننده‌ی غالب را در کشور تشکیل میداده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی خالص است. از هر صد نفری که به کاری اشتغال دارند، ۴۱ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی اشتغال به کار دارند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، قریب ۱۸۰۰۰۰ نفر، یعنی ۶۰ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً افتراق یافته عناصر اجتماعی مربوط به آن را هم اضافه می‌کردیم - یعنی تولیدکنندگان به اصطلاح «مستقل» را که فقط به ظاهر مستقل هستند و در واقع برده‌ی سرمایه شده‌اند، کارمندان پائین رتبه، سربازان، و غیره - این رقم از این هم بسیار چشم‌گیرتر میشود.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی گمان به بریتانیا تعلق میگیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد مشغول در کشاورزی، جنگل داری و ماهی گیری ۲۳۰۰۰۰۰ نفر بود، حال آنکه این تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر میرسید. بنابر این، میبینیم که در کشورهای مهم اروپائی جمعیت شهرها از لحاظ تعداد بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی تولیدی است که تشکیل میدهد، بلکه همچنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه ترین، قادرترین و باهوش ترین عناصر روستا را به خود جلب میکند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیرمستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خود را حائز است. در آلمان در سال ۱۸۹۶، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت به کار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه بندی کنیم، میبینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کمتر از صنعت، انسان فعال بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان میدهد که "پیران و نوسالان" اند که اکثراً در روستا باقی میمانند.

تمام اینها ما را به این نتیجه میرساند که تکامل اقتصادی - رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا به طور کلی و به ویژه

پرولتاریای صنعتی - هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین شرط لازم سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا میپردازیم. سیاست صفحه‌ای است که در آن شرایط لازم عینی سوسیالیسم و شرایط ذهنی با یک دیگر تقاطع پیدا میکنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی - اقتصادی، طبقه‌ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین میکند؛ نیروهای خود را اتحاد میبخشد، قوه دشمن را میسجد و اوضاع را ارزیابی میکند؛ لیکن، حتی در این عرصه‌ی سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی - آگاهی، آمادگی و ابتکار، که انکشاف آن‌ها نیز منطق خود را داراست - پرولتاریا در اجرای سیاست خود با عوامل عینی چندی مواجه میشود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمانهای موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین‌المللی، و غیره.

ما قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی میکنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد. به هم چنین، کافی نیست که افتراق اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریائی را به وجود آورده باشد که به خاطر تعداد و نقش اقتصادی خود طبقه‌ی عمده و از



نظر عینی ذی نفع در سوسیالیسم است. علاوه بر این ها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد، لازم است که درک کند هیچ راهی برای او جز سوسیالیسم وجود ندارد، لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی ارتشی به کفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر احمقانه است که لزوم بدین روال آماده شدن پرولتاریا را انکار کنیم. فقط بالانکیست های قدیمی میتوانند به نجات توسط ابتکار سازمان های توطئه گرانه که مستقل از توده ها شکل گرفته اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آن ها، آنارشیست ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خود به خودی توده ها که سرانجام آن غیر قابل پیش بینی است امید داشته باشند. سوسیال دموکرات ها تسخیر قدرت را عمل آگاه طبقه انقلابی میدانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ های سوسیالیستی (ایدئولوگ به معنی بد کلمه - آنها که همه چیز را وارونه میکنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیسم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت میکنند. پرولتاریا، و حتی "بشریت" به طور کلی، میباید ابتدا طبیعت خود خواه پیشین خود را به دور افکند، نوع پرستی میباید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آن جاکه ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر میکند، سوسیالیسم برای چندین قرن به تعویق انداخته میشود. چنین

دیدگاهی شاید بسیار واقع بینانه و تکاملی، و امثالهم، به نظر آید، ولی در واقع جز وعظ اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض میشود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرا رسیدن سوسیالیزم انکشاف یابد، به عبارت دیگر چنین فرض میشود که توده‌ها میتوانند تحت سرمایه‌داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در این جا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه‌های خود خواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آن که تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی میگردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیر طبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا میکند.

مبارزه‌ی مشترک علیه استثمار جوانه‌های شکوه مند ایده آل‌یزم، همبستگی رفیقانه و از خود گذشتگی را ایجاد میکند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه‌ی هر چه گشاینده تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فشار توده‌های نادان از پائین، و نفوذ فاسدکننده‌ی احزاب بورژوائی به این جوانه‌های شکوه مند فرصت شکوفائی کامل نمیدهند. با همه‌ی اینها، علیرغم بقایای خودخواهی عامیانه اش، و بدون این که در ارزش "انسانی" از نمایندگان معمولی طبقات بورژوا پیشی گیرد، کارگر

معمولی به تجربه میدانند که ساده ترین احتیاجات و آرزوهای طبیعی اش فقط میتواند بر خرابه های نظام سرمایه داری برآورده گردد.

ایده آلیست ها نسل آینده ی دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده است همان گونه متصور میشوند که مسیحی ها اعضای کمون های مسیحی اولیه را.

روحیه نخستین نوآینان مسیحیت هر چه که بوده باشد- از "افعال حواریون" موارد اختلاس اموال اشتراکی را میدانیم- به هر حال، مسیحیت هر چه که بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به احیای روح تمام مردمان نشد، بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک گردید؛ از رسم آموزش برادرانه به یکدیگر به دنباله روی از پاپ، از گدائی دوره گردی به طفیلی بودن راهبانه تبدیل شد، به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که در آن بسط می یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود به تبعیت آن درآمد. این به علت فقدان کاردانی یا حرص پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین سرپیچی ناپذیر وابستگی روحیه انسان به شرایط زندگی و کار اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وابستگی را در شخص خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیزم ایجاد طبیعت نوین بشری در داخل حدود جامعه کهن میبود، جز نسخه ی جدیدی از مدینه فاضله ی اخلاقی چیزی بیش نمی بود. هدف سوسیالیزم ایجاد روحیه ی سوسیالیستی به مثابه ی پیش شرط

لازم سوسیالیزم نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش شرط لازم روحیه سوسیالیستی است.

## ۸- حکومتی کارگری در روسیه و سوسیالیزم

ما تا به حال نشان دادیم که شرایط لازم عینی برای انقلاب و سوسیالیستی هم اکنون به واسطه‌ی انکشاف اقتصادی کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده است. اما در این رابطه راجع به روسیه چه میتوان گفت؟ آیا میتوان متوقع بود که انتقال قدرت به دست پرولتاریای روسیه سرآغاز تبدیل اقتصاد ملی ما به اقتصادی سوسیالیستی خواهد بود؟ یک سال پیش ما به این سؤال در مقاله‌ای که آماج آتش انتقادات شدیدی از طرف ارگانهای هر دو جناح حزب ما قرار گرفت، جواب دادیم. در این مقاله ما چنین گفتیم: بنا به آموزش مارکس، "کارگران پاریس از کمون خود طلب معجزه نکردند. ما نیز نمی‌باید از دیکتاتوری پرولتاریا امروزه توقع معجزات فوری داشته باشیم. قدرت سیاسی قادر مطلق نیست. هجو است اگر بپنداریم که پرولتاریا فقط لازم است قدرت را به دست گیرد تا آن وقت با تصویب چند حکم سوسیالیزم را جایگزین سرمایه‌داری نماید. نظام اقتصادی فرآورده‌ی اعمال حکومت نیست. حداکثر کاری که پرولتاریا میتواند انجام دهد اینست که قدرت سیاسی خود را با تمام قوای ممکنه به منظور تسهیل و کوتاه کردن مسیر تکامل اقتصادی در جهت نظام اشتراکی به کار گیرد.

"پرولتاریا شروع به آن اصلاحاتی خواهد کرد که در آن چه که به نام برنامه ی حداقل معروف است جای دارند، و مستقیماً از این اصلاحات نفسِ منطق موقعیتش او را وادار خواهد ساخت که به اقدامات اشتراکی مبادرت کند.

"معرفی هشت ساعت کار در روز و مالیات بر درآمد بسیار تصاعدی نسبتاً آسان خواهد بود، اگرچه حتی در اینجا هم مرکز ثقل نه در تصویب "لایحه"، بلکه در سازماندهی اجرای عملی این اقدامات قرار میگیرد. ولی مشکل اصلی - و گذار به نظام اشتراکی در همین نکته نهفته است! - سازماندهی دولتی تولید در آن کارخانه هائی خواهد بود که توسط صاحبانشان در واکنش به تصویب این لوایح تعطیل شده اند. تصویب قانونی برای لغو حق ارث و به مورد اجرا گذاردن چنین قانونی نسبتاً کار آسانی خواهد بود. به علاوه میراث به شکل سرمایه ی پولی مایه گرفتاری پرولتاریا و یاباری بر دوش اقتصادش نخواهد بود. ولی به مثابه ی موروث زمین و سرمایه ی صنعتی عمل کردن به این معنا است که دولت کارگری میباید برای مبادرت به سازماندهی تولید اجتماعی آماده باشد.

"همین مطلب، لیکن به اندازه ی بیشتری، در مورد مصادره - یا بدون پرداخت غرامت - صحت دارد. مصادره با پرداخت غرامت از لحاظ سیاسی برتر است ولی از لحاظ مالی دشوار است، حال آن که مصادره بدون پرداخت غرامت از لحاظ مالی ترجیح دارد ولی از لحاظ سیاسی مشکل است. ولی

سازماندهی تولید پیچیده‌ترین مشکلات را پیش پا خواهد نهاد. دوباره متذکر می‌شویم که حکومت پرولتاریا حکومتی نیست که قادر به اعجاز باشد. "اجتماعی کردن تولید از آن رشته‌های صنعت آغاز خواهد شد که کمترین مشکلات را پیش می‌آورند. در دوره اولیه، تولید اجتماعی شده نظیر واحدهائی چند خواهند بود که از طریق قوانین گردش کالائی با واحدهای خصوصی مرتبط خواهند بود. هر چه عرصه‌ی تولید اجتماعی گسترش یابد، مزایای آن بیشتر روشن خواهد شد، رژیم سیاسی جدید قوام بیشتری حس خواهد کرد، و اقدامات اقتصادی بعدی پرولتاریا متهورانه‌تر خواهد گشت. در این اقدامات نه تنها بر نیروهای تولیدی ملی، بلکه بر تکنیک تمام دنیا اتکاء تواند و خواهد کرد، همچنان که در سیاست انقلابی اش، نه تنها بر تجربه‌ی مناسبات طبقاتی در داخل کشور بلکه بر تمامی تجربه تاریخی پرولتاریای بین‌المللی متکی خواهد بود."

تفوق سیاسی پرولتاریا با بردگی اقتصادی وی سازگار نیست. پرولتاریا صرف نظر از این که تحت کدام پرچم سیاسی به قدرت رسیده است، مجبور خواهد بود راه سیاست سوسیالیستی را پیش گیرد. منتهای تخیل گرائی خواهد بود اگر بیندیشیم که پرولتاریا، پس از این که بر اثر مکانیزم درونی یک انقلاب بورژوائی به تسلط سیاسی ارتقاء یافت، میتواند، حتی اگر بخواهد، رسالت خود را به ایجاد شرایط جمهوری - دموکراتیک برای تسلط اجتماعی

بورژوازی محدود سازد. تفوق سیاسی پرولتاریا، حتی اگر صرفاً موقتی باشد، مقاومت سرمایه را، که همیشه محتاج پشتیبانی دولت است، به حد اعلی ضعیف میکند و به مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا عرصه ی پهناوری میبخشد. کارگران جز طلب خرجی اعتصاب کنندگان از حکومت انقلابی نتوانند کرد، و حکومتی که متکی به کارگران است نمی تواند چنین طلبی را رد کند. ولی این، به معنی خنثی کردن اثر ارتش ذخیره ی کار و مسلط ساختن کارگران نه فقط در عرصه ی سیاسی بلکه همچنین در عرصه ی اقتصادی خواهد بود و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را موهوم خواهد ساخت. این نتایج اجتناب ناپذیر اجتماعی - اقتصادی دیکتاتوری پرولتری بسرعت، و به مراتب پیش از آن که دموکراتیزه کردن نظام سیاسی تکمیل شده باشد، خود را نمایان خواهند ساخت. مرز بین برنامه ی "حداقل" و "حداکثر" به محض رسیدن پرولتاریا به قدرت ناپدید میشود.

نخستین چیزی که رژیم پرولتری، با دست یابی به قدرت، باید به آن اقدام کند حل مسأله ی ارضی است که سرنوشت توده های عظیم جمعیت روسیه به آن بستگی دارد. رهنمون پرولتاریا در حل این مسأله، نظیر تمام سایر مسائل، هدف اساسی سیاست اقتصادی اوست، یعنی تحت فرمان دهی در آوردن میدان هر چه وسیع تری برای سازمان بخشیدن به اقتصاد سوسیالیستی. ولی شکل و آهنگ اجرای این سیاست ارضی را میباید بر

مبنای منابع مادی ای که در اختیار پرولتاریاست، و با توجه به این نکته که نباید چنان عمل کرد که متحدین ممکنه را به صفوف ضدانقلاب انداخت، تعیین کرد.

مسأله ارضی، یعنی مسأله سرنوشت کشاورزی در مناسبات اجتماعی اش، البته با مسأله زمین، یعنی مسأله اشکال مالکیت زمین، خاتمه نمی پذیرد. ولی شکی نیست که حل مسأله زمین، حتی اگر تکامل ارضی را از پیش تعیین نکند، لااقل سیاست ارضی پرولتاریا را تعیین میکند: به عبارت دیگر، آنچه که رژیم پرولتری در مورد زمین انجام میدهد میباید به دقت با برخورد کلی اش پیرامون مسیر و نیازمندی های توسعه ی کشاورزی مرتبط باشد. به این دلیل مسأله زمین درجه ی اول اهمیت را حائز است.

یک راه حل مسأله زمین، که سوسیال رولوسیونرها به آن رواجی نه چندان غیرقابل سرزنش داده اند سوسیالیزه کردن کلیه زمین هاست؛ عبارتی که، وارسته از آرایش اروپائی آن، جز به معنی "مساوی کردن استفاده از زمین" (یا "تجدید توزیع فراگیرنده") نیست. بنابر این برنامه توزیع مساوی زمین مستلزم تصاحب تمام زمین هاست، نه تنها به طور اعم زمین های تحت تملک خصوصی، و یا زمینه های تحت تملک خصوصی دهقانی، بلکه حتی نیز زمینه های همگانی. اگر در نظر بگیریم که این مصادره میباید یکی از نخستین اقدامات رژیم نوین باشد، آن هم در زمانی که مناسبات کالائی-



کاپیتالیستی هنوز کاملاً غالب اند، آن وقت متوجه خواهیم شد که نخستین "قربانیان" این مصادره (یا به عبارت بهتر، نخستین کسانی که چنین حس خواهند کرد) دهقانان خواهند بود. اگر در نظر بگیریم که دهقان، برای تبدیل زمینهای اعطاء شده به ملک خصوصی خود در طی چندین دهه پول باز خرید می پرداخته است؛ اگر در نظر بگیریم که بعضی از دهاقین مرفه تر، بی گمان با فداکاری های قابل ملاحظه ی نسلی که هنوز زنده است، قطعات وسیعی زمین به صورت ملک خصوصی به دست آورده اند، آن وقت به سادگی میتوان تجسم کرد که با مبادرت به تبدیل زمینه های همگانی و زمینهای کوچک تحت تملک خصوصی به ملک دولتی چه مقاومت عظیمی برانگیخته خواهد شد. اگر رژیم نوین چنین عمل کند، در شروع کار خویش با مخالفت عظیم دهقانان بر علیه خود روبرو خواهد شد.

به چه منظور زمین های همه گانی و کوچه تحت تملک خصوصی میباید تبدیل به ملک دولتی گردند؟ به این منظور، که به نحوی از انحاء برای بهره برداری اقتصادی "مساوی" در دسترس کلیه زمین داران، از جمله دهقانین فعلاً بی زمین و کارگران کشاورزی قرار گیرد. بنابر این، رژیم نوین با تصاحب زمینهای کوچک و همگانی هیچ بهره ی اقتصادی نخواهد برد، زیرا که پس از توزیع مجدد آن زمینهای دولتی یا عمومی به صورت بهره برداری های خصوصی کشت خواهد شد. از لحاظ سیاسی، رژیم نوین مرتکب خطای

بزرگی خواهد شد، زیرا که فوراً توده دهقان را علیه پرولتاریای شهری یعنی رهبر سیاست انقلابی بر خواهد انگیخت.

علاوه بر این، توزیع مساوی زمین مستلزم غیرقانونی کردن استخدام کار مزدی است. از بین بردن کار مزدی میتواند و میباید نتیجه اصلاح اقتصادی باشد ولی نمی‌تواند توسط منع قانونی از قبل تعیین شود. کافی نیست که استخدام کار مزدی توسط زمین دار کاپیتالیست را ممنوع سازیم، قبل از هر چیز لازم است که امکان بقاء- و از نظر اجتماعی- اقتصادی بقائی معقول- برای کارگری زمین تأمین گردد. تحت برنامه‌ی تساوی استفاده از زمین، ممنوع کردن استخدام کار مزدی به این معنی خواهد بود که از یک سو کارگران بی زمین و ادار به سکنی گزیدن بر تکه‌های کوچک زمین میگردند و از سوی دیگر حکومت مجبور خواهد بود مواد و آلات لازم را برای تولید از لحاظ اجتماعی نامعقول آنان فراهم آورد.

البته معلوم است که دخالت پرولتاریا در سازماندهی کشاورزی نه با وابسته کردن کارگران پراکنده به قطعات پراکنده‌ی زمین، بلکه با بهره برداری واحدهای عظیم توسط دولت یا کمون آغاز میشود. فقط هنگامی که اجتماعی کردن تولید بر پایه‌ی خود استوار گردیده است، فراشد اجتماعی شدن میتواند به سوی ممنوع کردن کار مزدی پیش رود. این امر، زراعت کاپیتالیستی به مقیاس کوچک را غیرممکن خواهد ساخت، ولی هنوز برای

بهره برداری های خود- مصرفی یا شبه- خود مصرفی جا باقی خواهد گذاشت، تصاحب جبری این بهره برداری ها به هیچ وجه در طرح های پرولتاریای سوسیالیست راه نخواهد یافت.

به هر حال، مانمی توانیم اقدام به اجرای برنامه ی توزیع مساوی ای کنیم که از یک سو بر پایه ی تصاحب صرفاً صوری و بی هدف بهره برداری های کوچک فرض شده، و از سوی دیگر مستلزم قطعه قطعه شدن کامل واحدهای بزرگ به قطعات کوچک خواهد بود. چنین سیاستی، که از نظر اقتصادی مستقیماً موجب ائتلاف است، صرفاً میتواند انگیزه ی نهانی تخیلی- ارتجاعی داشته باشد، و از همه مهم تر از لحاظ سیاسی حزب انقلابی را تضعیف میکند.

\*\*\*\*\*

ولی تا چه حدی میتوان سیاست سوسیالیستی طبقه ی کارگر را در شرایط اقتصادی روسیه به کار بست؟ نکته ای که میشود با اطمینان گفت این است که بسیار زودتر از آن که با عقب ماندگی تکنیکی کشور تصادم پیدا کند با موانع سیاسی مواجه خواهد گشت. بدون پشتیبانی مستقیم دولتی پرولتاریای اروپا، طبقه ی کارگر روسیه قادر نیست در قدرت مانده، تسلط موقتی خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی استواری تبدیل کند. حتی برای یک لحظه هم

نمی‌توان در این مورد شک کرد. ولی از سوی دیگر جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که انقلاب سوسیالیستی در غرب ما را قادر خواهد ساخت که مستقیماً تسلط موقت طبقه‌ی کارگر را به دیکتاتوری سوسیالیستی تبدیل کنیم.

در سال ۱۹۰۴، کائوتسکی، در بحث چشم‌انداز انکشاف اجتماعی و تخمین امکان انقلاب قریب‌الوقوع در روسیه، مینویسد: "انقلاب در روسیه نمی‌تواند فوراً منجر به رژیم سوسیالیستی شود. شرایط اقتصادی کشور برای چنین هدفی کوچک‌ترین پختگی ندارند." ولی انقلاب روسیه مطمئناً انگیزه‌ی نیرومندی به جنبش پرولتری در نقاط دیگر اروپا خواهد بخشید و در توالی شعله‌ی مبارزه‌ای که زبانه خواهد کشید، پرولتاریای آلمان ممکن است به قدرت برسد. کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد که "چنین برآیندی بر تمامی اروپا اثر خواهد گذاشت. میبایست به غلبه‌ی سیاسی پرولتاریا در اروپای غربی منجر گردد و برای پرولتاریای اروپای شرقی امکان ادغام مراحل انکشاف شان، و با تقلید از سرمشق آلمانی‌ها، استقرار مصنوعی نهادهای سوسیالیستی را، فراهم آورد. جامعه به صورت یک کل نمی‌تواند مصنوعاً از روی هیچ‌یک از مراحل انکشاف خود به جهد، ولی اجزاء ترکیب‌کننده جامعه می‌توانند انکشاف عقب‌افتاده‌ی خود را با تقلید از کشورهای پیش‌رفته‌تر تسریع نمایند، و به این ترتیب حتی در پیشاپیش توسعه قرار

گیرند، زیرا بر پشت آنان بار سنتی که کشورهای کهن تر به دنبال خود میکشند، سنگینی نمی کند. "کائوتسکی مینویسد" این ممکن است به وقوع بپیوندد، ولی همان طور که قبلاً گفته ایم، این جا از راستای حتمیات خارج شده، به میدان امکانات قدم مینهیم و بنابر این ممکن است به گونه ی دیگری رخ دهد."

این سطور را تئوریسین سوسیال - دموکرات آلمانی زمانی به نوشته درآورد که این مسئله را که آیا انقلاب ابتدا در روسیه و یا در غرب شروع خواهد شد مورد بررسی قرار میداد. بعدها، پرولتاریای روسیه، چنان قدرت عظیمی از خود بروز داد که سوسیال دموکرات های روسیه حتی در خوشبین ترین حالات خود نیز توقع نمی داشتند. مسیر انقلاب روسیه، تا آن جا که خصوصیات اصلی آن مورد نظر است تعیین شد. آن چه که ۲ یا ۳ سال پیش ممکن بود یا چنین به نظر میرسید به محتمل نزدیک شد و همه ی قرائن بر این نشانه دارد که در شرف حتمی شدن است.

## ۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸۴۸ میگذرد. نیم قرنی که شاهد فتوحات بلاانقطاع سرمایه داری در سراسر جهان؛ توافق و سازش متقابل بین نیروهای ارتجاع بورژوازی و ارتجاع فئودالی بوده است؛ نیم قرنی که در طی

آن بورژوازی حرص دیوانه وار خود را برای تسلط ((بر جهان)) و آمادگی اش را برای وحشیانه ترین جنگ‌ها در راه این تسلط آشکار ساخته است.

"درست به مانند جوینده‌ی حرکت ابدی که به موانعی تازه بر می‌خورد و به قصد غلبه بر آن ماشینهای بی شمار به روی هم می‌چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر داده و از نوساخته است تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همانگونه که جوینده‌ی حرکت ابدی سرانجام به آخرین مانع غیرقابل عبور قانون بقاء انرژی بر می‌خورد، بورژوازی نیز باید سرانجام در مسیر خود به مانع نهائی غیرقابل عبور برخورد کند: یعنی تخصم طبقاتی که به ناچار باز دو خورد تسویه خواهد شد.

سرمایه داری همه کشورها را از طریق وجه تولیدی و تجارتش به یک دیگر پیوند داده و تمامی جهان را به مثابه‌ی واحد ارگانیک اقتصادی و سیاسی یگانه‌ای در آورده است. همانگونه که اعتبارات مدرن در عین حال که هزاران شرکت را توسط گره‌های نامرئی به هم پیوسته و به سرمایه قابلیت تحرک باورنکردنی‌ای بخشیده است و از این راه از بسیاری ورشکستگی‌های کوچک جلوگیری میکند، و لیکن خود موجب بحران‌های غیرمترقبه عمومی اقتصادی در سطحی بی سابقه می‌گردد، به همان طریق نیز همه کوششهای سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، یعنی تجارت جهانی آن،

سیستم قروض غول آسای دولتی آن و گروه بندیهای سیاسی ملل که تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گردآورده است، نه تنها در برابر بحرانهای سیاسی منفرد مقاومت به خرج میدهد، بلکه پایه های بحرانی اجتماعی به ابعاد بی سابقه را نیز فراهم آورده است. بورژوازی تا کنون توانسته است با پوشاندن جریانهای مرض درونی خود، حذر از مشکلات، طفره رفتن از کلیه می مسائل مهم سیاست داخلی و بین المللی و با پوشاندن سطحی همه می تضادها عاقبت کار را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه ای فرمانروائی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه به هر نیروی ارتجاعی بدون آن که منشاء آنرا جویا شده باشد، متوسل شده است. پاپ ها و سلطان ها خوارترین دوستان او نبوده اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان دوستی نسبت این بود که وی کوچک ترین قدرتی در اختیار نداشت، از این رو نفع بورژوازی در این بود که بجای آن که امپراطور را به منزله ژاندارم خویش به خدمت گمارد و از کیسه خود مزدش بدهد، مستقیماً سرزمین او را غارت و چپاول کند. بدین گونه میبینیم که بورژوازی جهانی پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی رژیم های ناپایدار پیش از سرمایه داری وابسته ساخته است.

"این موضوع به رویدادهائی که اکنون در جریان است فوراً خصلتی جهانی داده، افق پهناوری را نمایان میسازد. رهائی سیاسی روسیه به رهبر طبقه‌ی کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تا کنون شاهد بوده ترفیع خواهد داد و او را صاحب چنان قدرت و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر ریشه کن کردن سرمایه داری جهانی خواهد گردید، تاریخ همه‌ی شرایط عینی را برای چنین انهدامی مهیا کرده است."<sup>\*</sup>

چنانچه پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا اشاعه نهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی-بورژوائی اروپا، به این کار مجبور خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روشهائی را که انقلاب روسیه در برخورد خود با اروپای کاپیتالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روش‌ها ممکن است خود کاملاً غیرمنتظره ظاهر شوند. بگذارید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال را تنها به عنوان تنویر عقیده خود می‌آوریم تا به عنوان واقعیات.

پیروزی انقلاب در روسیه به معنی پیروزی مسلم انقلاب در لهستان خواهد بود. تجسم این که برقراری رژیم انقلابی در ۱۰ ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و پوزنان Poznan خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومت

<sup>\*</sup> - به پیش‌گفتار من به خطاب به قضات ف لاسال، چاپ Molot، مراجعه کنید. ل - ت



های هومن زلرن و هابسبورگ به این طغیان با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده و دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی تواند پیش قراولان غربی اش در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. جنگ حکومت انقلابی روسیه بر علیه حکومت های ویلهلم دوم و فرانکس ژوزف در چنین شرایطی دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است آنان در برابر جهاد ضدانقلابی ارتش های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان فئودال - بورژوائی و روسیه انقلابی به ناچار به انقلاب پرولتاری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این اظهار به نظرشان بیش از اندازه مطلق مینماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه ی تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگزیر شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زور آزمائی آشکار محتمل تر خواهد بود.

هنگامی که کابینه ی اکتبر ما، بطور مترقبه در لهستان حکومت نظامی برقرار ساخت، شایعه ای که ظاهراً بسیار موجه مینمود پخش گشت که این مستقیماً به دستور برلن انجام گرفته است. در آستانه ی انحلال دوماً روزنامه های دولتی مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن شورش به

چاپ رساندند و این مکاتبات را به مثابه تهدیدی عرضه داشتند. هیچ گونه انکار کابینه نمی توانست اثر تکان دهنده ی این مکاتبات را از میان برد. آشکار بود که در کاخ های سه کشور همسایه انتقام ضدانقلابی خونینی در حال تدارک بود. چگونه میتوانست جز این باشد؟ آیا همسایگان سلطنتی شبه-فئودال میتوانستند در حالی که شعله های انقلاب تا مرزهای قلمروی آنان زبانه کشیده بود، بی اعتنا باقی بمانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه هنوز تا پیروزی، راه درازی در پیش داشت، معهذاً اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا بجا گذاشته بود. داسترینسکی Daszynski در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال دموکرات های لهستان در لوف LV0V فریاد میزند: " چه کسی میتوانست قبل آن چه را که اکنون در گالیسیا میگذرد، پیش بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همگی را در سراسر اتریش حیرت زده کرده است. در زباراز Zbaraz یک سوسیال دموکرات به عنوان معاون کلانتری انجمن منطقه ای انتخاب میشود. دهقانان روزنامه ی انقلابی سوسیالیستی به نام "پرچم سرخ" برای دهقانان چاپ میکنند. در دهکده های گالیسیا که زمانی بی تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده ای ۳۰ هزار نفری تشکیل میشود و صفوف دهقانان با پرچم های سرخ و سرودهای انقلابی رژه میروند... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان مکت زده برسد چه پیش خواهد آمد؟ " ۲ سال و

اندی پیش کائوتسکی در مباحثه اش با لوسنیا Lusnia، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می‌کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه‌ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره‌ی شرقی اروپای انقلابی که چون گوه‌ای در میان جلگه‌های توحش مسکوئی فرو می‌برد. در صورت انکشاف و پیروزی انقلاب روسیه، به قول کائوتسکی، لهستان "دیگر بار مسأله‌ی حادی خواهد شد، اما نه به آن مفهومی که لوسنیا می‌پندارد. چه لهستان در این صورت نه بر علیه روسیه بلکه بر علیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعی که لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه‌ی انقلاب به اتریش و آلمان خواهد بود." این پیش بینی کائوتسکی خیلی زودتر از آن چه وی ممکن است بپندارد تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی به هیچ وجه تنها نقطه‌ی آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی مؤثرند، امتناع ورزیده است. حکومت‌های بورژوائی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته‌اند، لیکن قادر به حل پیچ و خم‌های سیاست‌های بین المللی با به کار بستن زور نیستند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی‌شان

در خطر افتاده، برخوردار است، و یا چنان پایه خود را از دست داده که یأس و بیچارگی مایه‌ی شجاعت اش شده است. در شرایط مدرن فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و خدمت نظام همگانی، تنها اطمینان کامل و یا ماجراجوئی دیوانه‌وار می‌تواند ملت‌ها را در کشمکش اندازد. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سوئی بیسمارک برای پروسی کردن آلمان می‌جنگید، که به هر حال به معنی اتحاد ملی بود که هر آلمانی آن را از ابتدائی‌ترین ضروریات میدانست، و از سوئی دیگر دولت نالایق، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم که برای تضمین حیات خود به مدت دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجوئی تن در دهد. ترتیب نقش‌ها در جنگ روس و ژاپن نیز به همین گونه بود. از سوئی دولت میکادورا مشاهده می‌کنیم که هنوز پرولتاریای انقلابی‌ای در برابرش قد علم نکرده بود و برای حاکمیت سرمایه‌ی ژاپنی در خاور دور مبارزه می‌کرد و از سوی دیگر دولت استبدادی که مدت‌ها پیش عمرش به سر آمده بود و جبران شکست‌های داخلی را در پیروزی‌های خارجی می‌جست.

در کشورهای کهن سرمایه‌داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات جامعه‌ی بورژوائی در تمامیت آن، وجود ندارد که بورژوازی حاکم ادعای پرچم‌داری آن را داشته باشد. حکومت‌های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگ‌های ملی عاجزند. مصالح حیاتی توده‌ها، مصالح ملیت‌های ستم

کشیده و یا سیاستهای داخلی و حشیانه کشورهای همسایه قادر نیست حتی یکی از این حکومتهای بورژوا را به جنگی وادارد که ممکن است خصلتی آزادی بخش و در نتیجه ملی به خود گیرد. از سوی دیگر منافع چپاول گرانه کاپیتالیستی که گاه و بی گاه این یا آن حکومت را اغوا میکند تا طنین مهمیزها و یا شمشیرهایشان را به گوش جهانیان برسانند، نمی تواند کوچک ترین واکنشی در میان توده ها برانگیزد. به این دلیل بورژوازی یا نمی تواند یا نمی خواهد فرمان و یا رهبری هیچ گونه جنگ ملی را به عهده گیرد. آنچه جنگهای مدرن ضدملی پیش می آورند با دو تجربه ی اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن گردیده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهائی به خاطر درسی که از جنگ بوئر Boer گرفته شد، نیست، بلکه نتیجه بسیار مهم تر و وخیم تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاستهای امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست به کار شود با گامهای هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگ های روس و ژاپن برای دولت پتروگرادهم آن چنان معروف عموم است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه هم حکومتهای اروپائی، از لحظه ای که پرولتاریا توانست روی دوپای خود بایستد، همواره از طرح انتخاب جنگ یا انقلاب بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب

بورژوا را ناچار کرده است که با وجود تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابه‌های وزین ایراد کنند و رؤیای دادگاه‌های داوری بین‌المللی و حتی تشکّل دولتهای متحده اروپائی را در سر بپرورانند. البته این خطابه‌های رقت‌آور نه تخاصم میان دولتها را از بین خواهد برد و نه زدوخوردهای مسلحانه را مانع خواهد شد.

صلح مسلحانه‌ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه بر مبنای توازن قدرتهای اروپائی برقرار شد نه تنها خدشه‌ناپذیری ترکیه، تقسیم‌بندی لهستان و حفظ اتریش، آن جامعه‌ی کثیرالنژاد رنگارنگ را، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را نیز، که سرتاپا در نقش ژاندارم ارتجاع اروپائی مسلح است، مسلم‌انگاشته بود. لیکن جنگ روس و ژاپن به این نظام که مصنوعاً پابرجا نگه داشته میشد و رژیم استبدادی در پیشاپیش آن قرار داشت ضربه‌ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این به اصطلاح هماهنگی قدرتها به دور افتاد و توازن قدرتها به هم خورد. از سوی دیگر پیروزی‌های ژاپن غریزه‌ی متجاوزانه‌ی بورژوازی سرمایه‌دار را تحریک کرد، به ویژه بازار بورس را، که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به شدیدترین درجه خود رسید. در همه جا کشمکش‌ها در حال مایه‌گرفتن است و اگر چه تا به حال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری به عمل آمده است لیکن هیچ‌گونه تضمینی در مورد موفقیت آمیز بودن این تدابیر در

دراز مدت وجود ندارد. ولی جنگ اروپائی بدون شبهه به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن حزب سوسیالیست فرانسه اعلام داشت چنانچه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، حزب سوسیالیست پرولتاریا را به اخذ مصممانه ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود میرسید، دفتر سوسیالیستی بین الملل تصمیم گرفت که در صورت خطر بروز جنگ "به احزاب سوسیالیستی بین الملل و تمامی طبقه ی کارگر متشکل برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن، بهترین روشهای عمل را ارائه نماید." البته این قطع نامه ای بیش نبود. میبایست جنگی درگیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود، ولی بورژوازی به انواع دلایل از این آزمایش پرهیز میکند. به هر حال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین المللی بسیار قوی تر از منطق دیپلماسی است. ورشکستگی دولتی روسیه، صرف نظر از این که چه در نتیجه مدیریت مستعمر امور توسط بوروکراسی باشد و چه توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه ی گناهان دولت پیشین سرباز میزند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت. حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده دار حفاظت منافع سرمایه

نیز گشته است. از این رو، میتوان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ای که در اثر ورشکستگی روسیه پیش می‌آید، مستقیماً به شکل بحران حاد سیاسی ای در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت به دست پرولتاریا پایان میتواند یابد. به هر صورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا به دنبال عواقب یک جنگ اروپائی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن اشاعه خواهد یافت.

ولی حتی بدون فشار حوادث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا ممکن است در آینده ای بسیار نزدیک به علت بالاگرفتن شدید مبارزه ی طبقاتی در یکی از کشورهای اروپائی فرا برسد. در این جاسعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری بپردازیم که کدام کشور اروپائی نخست به جاده ی انقلاب گام خواهد نهاد، ولی دیگر در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپائی در ایام اخیر به اوج حدت خود رسیده اند.

رشد بسیار سوسیال دموکراسی در آلمان در چارچوب مشروطیت شبه استبدادی ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت فئودال - بورژوائی بر خواهد انگیخت. در سال اخیر مسأله ایستادگی در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی یکی از اساسی ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال به طور قطعی پرولتاریا را از بندهائی که همکاری با احزاب بورژوائی در مبارزه بر



ضد ناسیونالیسم و قدرت سیاسی کلیسا به دست و پایش پیچیده بود، رها خواهد کرد. حزب سوسیالیست، غنی از سنتهای جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیسم پوشانده است، رو در روی یکدیگر ایستاده اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوائی الاکلنگ پارلمانتریزم را قرنیه است به حرکت در می آورند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلى قدم نهاده است. با وجود این که در آلمان این فراشد چهار دهه به طول انجامید، طبقه ی کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه های کارگری نیرومند و برخورداری از تجربه ی مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیسم اروپا سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم است. چه، گذشته از نابودی استبداد روسیه که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب شرایط لازم اولیه انقلاب را در آگاهی و خوی طبقه ی کارگر اروپا ایجاد خواهد کرد.

همانگونه که انکشاف سرمایه داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه ی کارگر بوده و هست. اما کار آژیتاسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا در خود عاملی بازدارنده دارد. به همان نسبت که توده های بیشتری به سوسیالیسم روی آورده اند و هر چه این توده ها بیشتر متشکل شده و انضباط

یافته اند، به همان نسبت محافظه کاری احزاب سوسیالیست اروپا، به ویژه بزرگ ترین آنها، حزب سوسیال دموکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال دموکراسی به مثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، ممکن است در زمانی مشخص مستقیماً به بازدارنده ی کشمکش آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه کاری پروپاگانديست- سوسیالیست احزاب پرولتری از مبارزه ی مستقیم پرولتاریا به منظور در دست گرفتن قدرت جلوگیری کند. تأثیر عظیم انقلاب روسیه نشان میدهد که ((این تأثیر)) محافظه کاری و جریان عادی امور حزب را از میان خواهد برد و مسأله زورآزمایی آشکار را از میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی در دستور روز قرار خواهد داد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تأثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته اند. با انقلاب در شرق ایده آلیزم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این آرزو را در او بر خواهد انگیخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنان چه پرولتاریای روسیه حتی صرفاً به علت پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت متشکل ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی متشکل از وی مواجه خواهد گشت.

اگر طبقه‌ی کارگر روسیه تنها به امید آن چه که خود در اختیار دارد درها شود، به مجرد این که دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً به دست ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه‌ی کارگر روسیه چاره‌ای نخواهد داشت جز این که سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی - دولتی که به واسطه پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی روسیه نصیب وی گردیده، به وزنه‌ی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه داری خواهد افزود. با قدرت دولتی در دست، ضدانقلاب در پشت، و ارتجاع اروپائی در مقابل، طبقه‌ی کارگر روسیه به سوی تمام رفیقمان خود در سراسر جهان بانگ کهن را، که این بار برای حمله‌ی نهائی خواهد بود، برخواهد آورد:

کارگران همه‌ی جهان متحد شوید!

## ۱۰- مبارزه برای قدرت\*

در برابر ما جزوه‌ای قرار دارد در باره‌ی برنامه و تاکتیک هایمان تحت عنوان "تکالیفی که پرولتاریای روسیه با آن روبرو است - نامه‌ای به رفقا در روسیه". این سند را پ- آکسیلرود P. Axelrod، آستروف Astrov، مارتینف

---

\*- از ناشه اسلوو، پاریس، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ - ل - ت

Martynov ، ل - Martov و س - سنکوفسکی S.Semkovsky امضا کرده‌اند.

مسأله‌ی انقلاب در این "نامه" به طرز بی‌سابقه‌ی کلی مطرح شده است، و هرچه نویسندگان از شرح موقعیتی که بروز جنگ ایجاد کرده است، به چشم اندازهای سیاسی و نتایج تاکتیکی نزدیک‌تر میشوند، به همان نسبت نیز از روشنی و دقت مطلب کاسته می‌شود تا آن جا که مفاهیم، پراکنده و تعاریف اجتماعی خود مبهم می‌گردند.

از خارج چنین به نظر می‌رسد که دو حالت بر روسیه غالب است: در وهله اول توجه به دفاع ملی که نظریات رُمانف‌ها تا پلخانف را شامل می‌شود و دوم نارضائی عمومی که اپوزیسیون بوروکراتیک فروند Fronde تا بروز آشوبهای خیابانی را در بر می‌گیرد. این دو حالت غالب هم‌چنین در باره‌ی آزادی توده‌ای در آینده توهم می‌آفرینند، آزادی توده‌ائی که گویا از مبارزه در راه دفاع ملی برخوردار است. لیکن این دو حالت تا حد زیادی مسؤل طرح مسأله "انقلاب توده‌ای" به وجهی غیرصریح هستند. حتی موقعی که صوراً در مقابل "دفاع ملی" مطرح شده باشد.

جنگ و شکست‌هایش با خود هیچ مسأله انقلابی و یا نیروهای انقلابی برای حل این مسائل به وجود نیاورده است. برای ما تاریخ با تسلیم و رشو به شاه‌زاده‌ی باواریایی آغاز نمی‌شود. تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی

هر دو همانند که نخست در سال ۱۹۰۵ با آن مواجه شدیم. البته با گذشت ده سال این تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی به طور قابل ملاحظه ای تغییر یافته اند. بروز جنگ صرفاً ورشکستگی عینی رژیم را به شکلی مکانیک وار و گویا نمایان ساخته است. در عین حال جنگ آگاهی اجتماعی را نیز مغشوش کرده و به نظر می آید که آرزوی مقاومت در برابر هیندنبرگ<sup>(۹)</sup> و همچنین احساس نفرت نسبت به رژیم سوم ژوئن<sup>(۱۰)</sup> به "همه گان" سرایت نموده است. لیکن همان گونه که سازمان دهی "جنگ مردم" از همان نخست خود را با پلیس تزاری روبرو میابد، و در نتیجه حقیقی بودن روسیه سوم ژوئن و افسانه بودن "جنگ مردم" آشکار میشود، به همان گونه پویش در جهت "انقلاب مردم" نیز در آستانه ظهور، خود را با پلیس سوسیالیست پلخائف مواجه میبندد، شخصی که اگر در پشت سر خود کرنسکی، میلیوکف، کوچکف و به طور کلی همه ی دموکرات های ملی و لیبرال های ملی غیرانقلابی و ضدانقلابی را نداشت، ممکن بود بتوان وی و کل گروهش را افسانه تلقی کرد.

البته این "نامه" نمی تواند تقسیم بندی طبقاتی ملت را نادیده انگاشته و یا فراموش کند که ملت میباید از راه انقلاب خود را از نتایج جنگ و از رژیم کنونی رهائی بخشد.

"ناسیونالیست‌ها و اکتبريست‌ها، ترقی خواهان، کادت‌ها، صاحبان صنایع و حتی بخشی (!) از روشنفکران رادیکال یک صدا اعلام میدارند که بوروکراسی عاجز از دفاع از کشور است و طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع از کشور هستند..." این نامه در مورد ماهیت ضدانقلابی این موضع که "برای دفاع از دولت اتحاد با حاکمان فعلی روسیه، با بوروکرات‌ها، اشراف و ژنرال‌ها" را تقبل میکند، به نتیجه‌ای درست رسیده است. هم چنین نامه به درستی موضع ضدانقلابی "وطن پرستان بورژوازی از هر قماش" را خاطر نشان می‌سازد. در اینجا ما سوسیال - پاتریوت‌ها را، که در نامه هیچ اشاره‌ای به آنان نشده، نیز می‌افزائیم.

از این نامه میباید نتیجه گرفت که سوسیال دموکرات‌ها نه صرفاً منطقی ترین حزب انقلابی بلکه تنها حزب انقلابی در کشورند، و در کنار آنها نه تنها گروه‌هایی وجود دارند که در کاربرد روش‌های انقلابی ناستوارترند، بلکه احزاب غیرانقلابی نیز هستند. به عبارت دیگر علی‌رغم "نارضائی عمومی" حزب سوسیال دموکرات در شیوه‌ی انقلابی طرح مسائل، در عرصه‌ی باز سیاسی کاملاً منزوی است. این اولین نتیجه میباید به دقت در برآوردهایمان منظور شود.

البته باید دانست که احزاب همان طبقات نیستند، چه ممکن است میان موضعی که حزب در پیش می‌گیرد و منافع قشر اجتماعی‌ای که بر آن متکی

است، ناهماهنگی هائی دیده شود که چه بسا احتمالاً در آینده به تضاد ژرفی میان آن دو بینجامد. ممکن است سلوک حزب تحت تأثیر خلق توده ها تغییر کند. در این بحث شکی نیست. براساس این منطق است که باید هر چه بیشتر در محاسبات خود نه بر مبنای عواملی ناپایدار و مشکوک نظیر شعارها و تاکتیک های حزب بلکه براساس عوامل پایدارتر تاریخی یعنی ساختمان اجتماعی ملت، رابطه ی نیروهای طبقاتی و گرایش های انکشاف آن اتکاء نمائیم.

اما نویسندگان این "نامه" از بررسی این مسائل کاملاً اجتناب می ورزند. این "انقلاب مردم" در روسیه ی ۱۹۱۵ چیست؟ نویسندگان صرفاً پاسخ میدهند که انقلاب "باید" توسط پرولتاریا و دموکراسی انجام بپذیرد. ما میدانیم پرولتاریا چه معنی میدهد، اما "دموکراسی" چیست؟ آیا حزبی سیاسی است؟ با آنچه در فوق اشاره رفت واضح است که چنین نیست. پس آیا توده های مردم است؟ کدام توده؟ از قرار معلوم این توده همان خرده بورژواهای صنعتی و تجاری، روشنفکران و دهقانان است. منظور نویسندگان "نامه" فقط میتواند اینان باشد.

در یک سلسله مقاله تحت عنوان "بحران جنگ و چشم اندازهای سیاسی" اهمیت ممکنه ی انقلابی این نیروهای اجتماعی را به طور کلی تخمین زده ایم. بر مبنای تجربیات انقلابی اخیر، تغییراتی را که در طی ۱۰ سال گذشته

در تناسب نیروهای اجتماعی موجود نسبت به سال ۱۹۰۵ به پیش آمده، جويا شدیم. آیا این تغییرات به سود دموکراسی (بورژوازی) و یا به زیان او بوده است؟ این پرسش برای قضاوت ما در مورد دورنمای انقلاب و تاکتیک‌های پرولتاریا مسأله مرکزی تاریخی است. آیا بورژوا-دموکراسی در روسیه از سال ۱۹۰۵ تاکنون نیرومندتر شده یا حتی بیشتر رو به زوال رفته است؟ تمام بحث‌های گذشته ما پیرامون مسأله سرنوشت بورژوا-دموکراسی دور میزده است و آنان که هنوز از پاسخ به این مسأله عاجزند، چاره‌ای جز کورمال کورمال پیدا کردن راه خود در تاریکی ندارند. ما به این سؤال بدین گونه پاسخ می‌دهیم که: انقلاب ملی بورژوائی در روسیه امکان پذیر نیست، زیرا در آن جا از بورژوا-دموکراسی واقعاً انقلابی اثری نیست. دوران انقلاب‌های ملی- دست کم در اروپا- سپری شده است. به همان گونه که دوران جنگ‌های ملی گذشته است. میان این دو رابطه‌ای لاینفک وجود دارد. ما در عصری از امپریالیزم به سر می‌بریم که صرفاً منحصر به نظام فتوحات استعماری نیست، بلکه به معنی رژیم معینی در داخل کشور نیز هست. در این نظام ملت بورژوا با رژیم کهن در ضدیت نیست، بلکه این پرولتاریاست که با ملت بورژوا در تضاد می‌افتد.

صنعت‌گران و تاجرین خرده بورژوا به نقد در انقلاب ۱۹۰۵ نقش ناقابلی ایفا کرده‌اند. جای هیچ شبهه‌ای نیست که اهمیت اجتماعی این طبقه در



دهه ی اخیر بیش از پیش کاهش یافته است. در قیاس با کشورهای دیگری که از انکشاف اقتصادی قدیمی تری برخوردارند، سرمایه داری روسیه با طبقات میانی به نحوی بنیان کن تر و شدیدتر برخورد میکند. قشر روشنفکر بدون تردید رشد کمی بسیاری کرده و نقش اقتصادی اش نیز فزونی یافته است. اما در عین حال حتی "استقلال" موهوم گذشته اش نیز به کلی از میان رفته است. اهمیت اجتماعی روشنفکران کاملاً به نقش آنان در سازماندهی صنایع سرمایه داری و در پرورش عقاید عمومی بورژوازی بستگی دارد. پیوستگی های مادی اش با سرمایه داری او را در تمایلات امپریالیستی غرق ساخته است. همان طور که قبلاً هم ذکر شد، بنا بر "نامه ی" مزبور "حتی بخشی از روشنفکران رادیکال. طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع هستند." این مطلقاً نادرست است، زیرا نه تنها بخشی، بلکه همه ی روشنفکران رادیکال بر این عقیده اند، و در واقع باید گفت که علاوه بر تمامی بخش رادیکال روشنفکران، دست کم تعداد قابل ملاحظه ای از روشنفکران سوسیالیست، اگر نه اکثریت ایشان، نیز این بسیج را می طلبند. به سختی میتوان با آرایش ماهیت روشن فکران به صفوف "دموکراسی" افزود.

بدین ترتیب هم زمان با عقب نشینی روشنفکران از مواضع انقلابی خود، بورژوازی تجاری و صنعتی بیش از پیش نزول کرده است. دموکراسی

شهری به عنوان عاملی انقلابی حتی ارزش یادآوری هم ندارد. در این میان تنها دهقانان باقی میمانند، اما تا آن جاکه میدانیم نه اکسلرد و نه مارتف هرگز چندان امیدی به نقش مستقل انقلابی آنان نداشته‌اند. پس آیا ایشان به این نتیجه رسیده‌اند که افتراق بلاوقفه طبقاتی در میان دهقانان در طی 10 سال اخیر نقش آنان را مهم‌تر کرده است؟ چنین فرضیه‌ای آشکارا در تضاد با تمام نتایج تئوریک و همه‌ی تجربیات تاریخی است.

در این صورت نامه‌ی مزبور از کدام "دموکراسی" صحبت میکند؟ و از "انقلاب مردمی" چه مفهومی دارد؟

شعار مجلس مؤسسان خود مستلزم وجود شرایط انقلابی است. آیا چنین شرایطی وجود دارد؟ آری. این شرایط برقرار است. اما بیان آن به هیچ وجه در تولد فرضی بورژوا-دموکراسی، که گویا اکنون برای تسویه حساب با تزاریزم آماده و قادر است، متجلی نیست. برعکس، اگر این جنگ مسأله‌ای را کاملاً آشکار ساخته باشد، همانا عدم وجود دموکراسی انقلابی در کشور است.

تلاش روسیه‌ی سوم ژوئن برای حل مسائل انقلابی داخلی از طریق امپریالیزم به شکستی آشکار انجامیده است. این بدان معنی نیست که احزاب مسئول یا نیمه-مسئول رژیم سوم ژوئن راه انقلاب را پیش خواهند گرفت، بلکه بدان معنی است که مسأله انقلابی با شکست مهیب نظامی

بارزتر شده و طبقه ی حاکمه را بیش از پیش در مسیر امپریالیزم خواهد راند، و اهمیت تنها طبقه ی انقلابی در کشور دو چندان خواهد گشت.

ائتلاف سوم ژوئن متزلزل شده، اصطکاک و کشمکش های داخلی آنرا از هم دریده است. این بدان معنی نیست که اکتبريست ها و کادت ها به بررسی مسأله انقلابی قدرت پرداخته و حمله به مواضع بوروکراسی و اشراف متحد را تدارک میبیند. بلکه بدین معنی است که قدرت مقابله حکومت در برابر فشار انقلابی بی تردید برای مدتی معین تضعیف گشته است.

سلطنت و بوروکراسی اعتبار خود را از دست داده اند. اما این بدان معنی نیست که ایشان نجنگیده قدرت را واگذار خواهند کرد. انحلال دوماً و تغییرات اخیر کابینه نشان داد که چنن فرضیه ای تا چه اندازه از حقیقت به دور است. اما سیاست ناپایداری بوروکراتیک، که هر چه بیشتر رشد خواهد یافت، به بسیج انقلابی پرولتاریا توسط سوسیال دموکرات ها کمک بسیاری خواهد کرد.

طبقات پائینی شهرها و روستاها بیش از پیش خسته، مغبون، ناراضی و خشمگین میگردند. این بدان معنی نیست که نیروی مستقل دموکراسی انقلابی دوشادوش پرولتاریا به مبارزه خواهد پرداخت، زیرا چنن نیروئی نه از مایه ی اجتماعی و نه از افراد رهبر برخوردار است. بلکه بی شبهه بدین

معنی است که نارضائی عمیق طبقات پائین موجب تقویت فشار انقلابی طبقه‌ی کارگر خواهد گشت.

هر چه پرولتاریا کمتر در انتظار پیدایش دموکراسی بورژوائی روزشماری کند و هر چه کمتر خود را با بی‌ارادگی و محدودیت‌های خرده‌بورژوازی و دهقانان وفق دهد، به همان نسبت در نبرد خود راسخ‌تر و آشتی‌ناپذیرتر شده، آمادگی‌ش برای "تا به آخر" رفتن، یعنی تسخیر قدرت آشکارتر و دورنمای اقبال او در به همراه کشیدن توده‌های غیرپرولتر در لحظه‌ی نهائی وسیع‌تر خواهد گشت. البته هیچ کاری صرفاً با پیش گذاشتن شعارهائی نظیر "مصادره‌ی زمین‌ها" و غیره انجام نمی‌پذیرد. این موضوع به نسبت وسیع‌تری در مورد ارتش نیز که دوام و یا سقوط حکومت بدان وابسته است، صادق است. توده‌ی ارتش تنها زمانی به سوی طبقه‌ی انقلابی متمایل خواهد شد که دریابد که این طبقه تنها به غرولند و تظاهرات کفایت نکرده، بلکه برای تصاحب قدرت می‌جنگد و احتمال پیروزی‌اش نیز می‌رود. مسأله‌ی ای‌عینی و انقلابی در کشور مطرح می‌شود- مسأله قدرت سیاسی- که با جنگ‌ها و شکست‌های اخیر به خوبی آشکار گردیده است. طبقه‌ی حاکمه بیشتر از پیش مختل می‌گردد. نارضائی میان توده‌های شهری و روستائی فزونی می‌یابد. لیکن پرولتاریا تنها عامل انقلابی است که می‌تواند اکنون به مراتب بیش از سال ۱۹۰۵ از این شرایط بهره‌گیرد.

چنین مینماید که "نامه" در عبارتی به نکته‌ی مرکزی این مسأله نزدیک می‌گردد. بدین ترتیب که گفته میشود کارگران سوسیال دموکرات روسیه میباید "رهبری مبارزه‌ی ملی برای سرنگونی رژیم سلطنتی سوم ژوئن را به عهده گیرند." ما نشان دادیم که مبارزه "ملی" به چه مفهومی میتواند باشد. اما اگر "به عهده گرفتن رهبری" صرفاً بدین معنی نباشد که کارگران پیش رفته میبایست بدون این که از خود بپرسند به چه منظور جانبازانه خون خود را بریزند، بلکه به این معنی باشد که کارگران رهبری سیاسی کل مبارزه را، که قبل از هر چیز مبارزه‌ی پرولتری خواهد بود، در دست گیرند، آن گاه روشن است که پیروزی در این مبارزه میباید به انتقال قدرت به طبقه‌ای که مبارزه را رهبری کرده، یعنی به پرولتاریای سوسیال دموکرات، بینجامد.

از این رو مسأله صرفاً تشکیل "حکومت موقت انقلابی" نخواهد بود- عبارتی تو خالی که فراشد تاریخی مضمون آن را معین خواهد کرد- بلکه مسأله تشکیل حکومت انقلابی کارگری، یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریای روسیه مطرح است. مطالباتی نظیر مجلس ملی مؤسسان، ایجاد جمهوری، هشت ساعت کار در روز، خلع ید مالکین از زمین، همراه با خواست ختم فوری جنگ، حق خودمختاری ملت‌ها و تأسیس دول متحده اروپا در نقش آژیتاسیونی سوسیال دموکرات‌ها اهمیت بسیاری دارند. اما انقلاب پیش از هر چیز و در درجه‌ی نخست مسأله‌ی قدرت است- مسأله

نه شکل دولت (مجلس مؤسسان، جمهوری، دولتهای متحده) بلکه محتوی اجتماعی حکومت است. چنان چه پرولتاریا آمادگی نبرد برای تسخیر قدرت را نداشته باشد، مطالبات تأسیس مجلس مؤسسان و مصادره املاک تحت شرایط کنونی تمام اهمیت انقلابی خود را از دست خواهد داد، چه اگر پرولتاریا قدرت را از چنگ سلطنت به در نیآورد، هیچ کس دیگری این کار را نخواهد کرد.

آهنگ فراشد انقلابی مسأله ویژه ی دیگری است و بستگی به برخی عوامل سیاسی و نظامی، ملی و بین‌المللی دارد. چه بسا ممکن است که این عوامل در تسریع یا تأخیر، تسهیل پیروزی یا شکست انقلاب مؤثر باشند. اما شرایط هر چه باشد، پرولتاریا باید مسیر خود را به روشنی دریابد و آگاهانه در آن جهت گام بردارد. بالاتر از هر چیز دیگر باید خود را از سرباهای فریبنده رها سازد. در طول تاریخ پرولتاریا تا به حال مضرترین توهمی که بیش از هر چیز به پرولتاریا صدمه وارد آورده همواره اتکاء به دیگران بوده است.

لئون تروتسکی

چاپ پترزبورگ ۱۹۰۶

## یادداشت ها

۱- مارتف Julius Martov (۱۹۲۳-۱۸۷۳) - از بنیان گذاران حزب سوسیال دموکرات روسیه و از همکاران نزدیک لنین در دوره ی اولیه سوسیال دموکراسی روسیه. بعدها یکی از رهبران منشویک ها شد و با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد.

دن Feodor Dan (۱۹۴۷-۱۸۷۱) - از رهبران منشویک ها که عضو هیأت رئیسه شورای پتروگراد در سال ۱۹۱۷ نیز بود، وی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد.

تسرتلی Iraklii Tseretelli (۱۹۵۹-۱۸۸۲) - از رهبران منشویک ها که بعداً نیز در حکومت موقت کرنسکی از مارس تا اوت ۱۹۱۷ وزیر بود.

۲- پارووس Alexander Parvus (۱۹۲۴-۱۸۶۹) - از تئوریسین های مارکسیست اروپای شرقی در اوایل قرن بیستم. تروتسکی در هم کاری با وی بود که ابتدا به نتایج تئوری انقلاب مداوم رسید. ولی بعدها که پارووس از رهبران جناح موافق جنگ جهانی اول در حزب سوسیال دموکرات آلمان شد، تروتسکی به کلی از وی جدا شد.

۳- ویت Sergei Y. Witle نخست وزیر روسیه تزاری از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶.

دورنوو P. Durnovo وزیر کشور در کابینه ی ویت در دوره ی انقلاب ۱۹۰۵- وی یکی از ارتجاعی ترین سیاستمداران تزاری بود.

۴- "قشر ممتاز سوم" the Third Estate - در جامعه ی فئودالی هر یک از اقشاری که از امتیازات ویژه ی سیاسی / اقتصادی / اجتماعی برخوردار بودند خوانده میشدند. قشر ممتاز اول، روحانیون و قشر ممتاز دوم، اشراف بودند. در طی دوران گذار به سرمایه داری کلیه اقشاری که در مبارزه علیه این امتیازات درگیر بودند به Third Estate معروف شدند. تعریف ترکیب اجتماعی دقیق این مقوله بسیار دشوار است Albert Soboul. در کتاب خود، انقلاب فرانسه ۱۷۹۹-۱۷۸۷ در این باره چنین مینویسد:

"قشر ممتاز سوم" طبقات عامه را در روستاها و شهرها دربر میگرفت. بورژوازی پائین و متوسط، عمدتاً صنعت گران و تاجران را نیز شامل میشد، اگر چه تمیز روشن بین این کاتگوری های مختلف اجتماعی ممکن نیست. به اینان، اعضاء حرفه های آزاد را نیز باید اضافه کرد: آن رؤسای دادگاهی که به قشر اشراف ارتقاء نیافته بودند، وکلا، ماموریت ثبت احوال، معلمین، دکترها، و جراحان. نمایندگان شرکت های بزرگ و مالی به قشر فوقانی بورژوازی تعلق داشتند. از جمله معتبرترین شان متخصصین مالی، صاحبان



کشتی، تحصیل داران مالیاتی، و بانکداران بودند. اینان، از طریق بسیار از اشراف سبقت گرفته بودند، ولی آرمانشان این بود که از طریق کسب مقامات دولتی و تشرّف، به صفوف اشرافیت راه یابند. آن چه که به "قشر ممتاز سوم"، علی رغم این گوناگونی اجتماعی، وحدت ذاتی اش میبخشید، مخالفت آن با مراتب موجود ممتاز و مطالبه ی تساوی مدنی بود.

از ترجمه ی انگلیسی، صفحات ۴۳ و ۴۴ page number fonts

۵- ژاکوبنیزم Jacobinism - گرایشی در انقلاب کبیر فرانسه که جناح چپ رهبری جنبش بود. از معروف ترین رهبران شان روبسپیر و مارا را میتوان نام برد. روبسپیر رهبر حکومت فرانسه در دوره ۹۴ - ۱۷۹۳ - تا قبل از سقوط ژاکوبین ها از حکومت و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت - بود.

۶- استولیپین Peter Stolypin (۱۹۱۱ - ۱۸۶۲) - سیاستمدار ارتجاعی دوران تزار. در دوره ی پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به مقام رئیس الوزرائی رسید. در دوره ی نخست وزیریش برنامه ی اصلاحات ارضی ای را طرح کرد که هدف آن کمک به انکشاف قشری از دهقانان ثروتمند و انهدام کمونهای روستاها بود.

۷- دوما Duma - پارلمان روسیه که در سال ۱۹۰۵ توسط تزار نیکلای دوم تأسیس شد. قدرت این پارلمان بسیار محدود بود و تزار به میل خود تصمیمات آن را تصویب یا لغو می‌کرد.

۸- هوهن زلرن Hohenzollern - خاندان سلطنتی حاکم بر آلمان از سال ۱۸۷۱ تا نوامبر ۱۹۱۸ که رژیم سلطنتی را انقلاب آلمان سرنگون کرد و قیصر ویلهلم استعفا داد.

۹- هیندنبورگ Paul von Hindenburg (۱۸۳۴ - ۱۸۴۷) - فیلد مارشال پروسی ارتش آلمان. در جنگ جهانی اول فرمانده قوای آلمان شد. بعداً به سال ۱۹۲۵ به ریاست جمهوری انتخاب شد و در ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر را به مقام کنسول اعظم منصوب کرد.

۱۰- رژیم سوم ژوئن - در طی روزهای ۱۴ الی ۱۶ ژوئن ۱۹۰۷ استولپین، نخست وزیر وقت روسیه تزاری، از دوما خواست که ۵۵ نفر از اعضای دوما - همگی نمایندگان سوسیال دموکرات - را برای دستگیری و محاکمه تسلیم دولت کنند. دوما این خواست را نپذیرفت.

استولپین نمایندگان سوسیال دموکرات را دستگیر کرده، دومای دوم را منحل کرد و دستور انتخابات دومای سوم را همراه با قوانین جدید انتخاباتی که مغایر قانون اساسی بود صادر نمود. این کودتا دوره‌ای را آغاز کرد که در

تایخ روسیه به رژیم سوم ژوئن معروف شد. سوم ژوئن به تقویم قبل از انقلاب روسیه مطابق میشود با ۱۶ ژوئن به تقویم متداول مسیحی.

پایان

نخستین طرح جامع تئوری انقلاب مداوم

## نتایج و چشم اندازها

لئون تروتسکی

پیشگفتار مازیار رازی

نشر میلیتانت  
militaant.com